



تفسیر
مصباح الشریعہ و مصلح الحقیقہ
(قسمت اول)

حضرت آقای حاج دکنور علی تابنده (محبوب علیشاہ)

میت و سوم



فهرست

تفسیر مصباح الشریعہ و مفتاح الحقیقہ (قسمت اول)

(جزوہ بیت و سوم)

صفحہ

عنوان

۷ مقدمہ

نامگذاری کتاب‌های برخی مؤلفین به نام مرشدشان / عرفان / منشأ اصلی عرفان از پیغمبر و امام است / نورانیت قلب مؤمن / شرح صدر / موحدین، مقرّین

۱۳ بیان: ظهور مراتب مکنونات قلب

اساس مکنونات قلب اهل عرفان؛ خوف و رجاء و محبت / نجوا کردن به معنای مکنونات قلب / در معنای نجوا شخص مکنونات قلبش را آشکار نمی‌کند / عشق به خدا؛ محبت در درجه بالا و وقتی است که تمام وجود را گرفت / ترس مربوط به آینده است و حزن مربوط به گذشته / علم یعنی شناخت صفات خداوند آنطوری که هست / علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین / خوف و رجاء همانند دو کفه ترازو هر دو باید همگام باشند / وقتی به آن معبودی که عبادت برای اوست مأنوس می‌شویم، محبت حاصل می‌شود / خوف و رجاء و محبت سه پایه و رکن نجات مؤمن یا سه رکن درون فکر مؤمن است / فرق خوف و خشیت / علامت مرحله محبت این است که به مرگ راضی و علاقه‌مند باشد / ولی کسی به خاطر اینکه از زندگی ناراحت است بخواهد برود، نه تنها در این مقام نیست بلکه گناهکار است که نعمات

الهی را کفران کرده است

۳۰ رعایت

رعایت یعنی چوپانی و نگهداری / کسی که قلب خود را از غفلت و نفسش را از شهوت و عقلش را از جهات محافظت کند در زمره آن طایفه‌ای که به خود آمده و متنبه هستند داخل شده است و هر که علم و دانش خود را از هوی و هوس و دین و آیین خود را از بدعت و مالش را از حرام حفظ کند از جمله صالحین است / رعایت فقط رعایت قلبِ تنها نیست، رعایت در خواب، غذا خوردن، صحبت کردن، دیدن / هر میل و غریزه‌ای که برای بشر هست در حدّ خودش ممدوح است / علمی که پیغمبر واجب می‌داند علمی است که به حقیقت خودش و به حقیقت اشیاء آگاه شده و عظمت خداوند را درک و احساس کند / هدف علم / بدعت / حال شکرگزاری / بر هر مؤمنی واجب است که در هر حال، شکرگزار باشد / عدل و فضل خداوند / جلب ملایم و دفع منافر / شهوت، جنبه‌ی تجاوز از حق و وظیفه الهی است / شهوت، سوءاستفاده از غرایزی است که خداوند برای حفظ موجودیت نفس آفریده است / نگهداشتن اعتدال غریزه / عقل معاد و عقل معاش / فقه اسلامی؛ قرآن، سنت، عقل و اجماع / عقلی که حجّت است / متنبّهین و صالحین / علوم ظاهری و علوم معنوی

۴۸ نیت

دین اسلام منطبق بر فطرت است / نیت خالص و قلب سلیم / نیت شخصی است / توجه و درک به معنا در عبارات و یا آداب و دستورات شریعت / خداوند فرمود من به نیت مؤمن اجر می‌دهم / ایمان امر قلبی است و جزء اعمال نیست / ایمان انگیزه‌ای درونی است برای اینکه اعمالی انجام شود / معنای اجر دادن خداوند به نیت / نیت بد / نیت خوب مؤمن / اعمال به نیت است / غافلین از یاد خدا / نیت از قلب ناشی می‌شود به اندازه معرفت ما از خداوند /

معرفت غیر از علم است، معرفت یعنی شناخت / سعی کنیم در نیت‌مان، هیچ چیز جز خداوند نباشد / درجات خلوص نیت / صاحب نیت خالص، نفس و هوا با خود او، تحت سیطره‌ی عظمت الهی قرار می‌گیرد / جهاد دائم، جهاد اکبر و مبارزه با نفس

ذکر ۵۶

ذکر به معنی یاد است / ذکر وقتی مطلق بیاید، ذکر خداوند است / ذکر لسانی و ذکر قلبی / یک لحظه هم نباید ذکر خدا را فراموش کرد / اگر یادت رفت یاد خدا کنی، بلافاصله تا به ذهنت آمد یاد خدا کن / در مورد داستان اصحاب کهف، خضر و موسی، ذوالقرنین / یاد خدا وقت ندارد و همیشگی است / اثر ذکر / یاد خدا مقدّم و واجب‌تر از هر چیزی است / نماز و ذکر خدا / اعراض از یاد خدا / اطاعت از خداوند علامت هدایت و غفلت از خداوند معصیت و مقدمه‌ی ضلالت است / زیانت را جز به امر قلبت به حرکت در نیاور / کسی که ذکر بگوید مطیع خداوند است / خود یاد خداوند هدایت است / شرایط گفتار: هر چه می‌گویی با استشاره‌ی قلبت و منطبق با عقل و رضایت ایمان باشد / حالت نزع و جان دادن را باید داشته باشید که گویی الان می‌خواهید بروید / هر کاری با یاد خدا و به قصد اطاعت امر خدا باشد عبادت تلقی شده و جزء ذکر به حساب می‌آید / ذکر خداوند سابق بر تو است، نه سابق زمانی بلکه یعنی مقدّم بر ذکر تو است / خضوع و خشوع / ریا، خودخواهی و خودبینی / اگر عبادت و بندگی خودت را ببینی و در نظرت بزرگ بیاید به درد نمی‌خورد / عبادات اجتماعی (نماز جماعت، نماز عیدین و جمعه) / حضور در مجالس عروسی برای تبریک مستحبّ است / یکی از مزایای ذکر خفی بر ذکر جلی، احتمال خطر ریا در ذکر خفی کمتر است / واجبات را بهتر است علنی انجام دهید؛ پرداخت وجوه شرعی و نماز واجب علنی باشد / ذکری که هر چیز دیگری غیر از خدا را نفی می‌کند، ذکر صادق یا ذکر حقیقی است /

الله اسم اعظم است / اسم اعظم وقتی اعظم است و آن خواص را دارد که بر مسمای اعظم دلالت کند / صفات خداوند / فقط آنطوری باید خداوند را ثنا بگوییم که خودش، خودش را معرفی کرده است / ترک ثنا، هستی‌ای که در مقابل خدا ابراز کنیم خطاست / وقتی ثنای خداوند را می‌گوییم و از خداوند چیزی می‌خواهیم، احساس نکنیم که خدایی هست، ما هم هستیم و ما از او داریم چیزی می‌خواهیم، نه! / وقتی فاسقی خبری به شما داد، به حرفش گوش ندهید، تحقیق کنید که در اشتباه نیفتید / صبر ایوب و توفیق صبر / ذکر تکوینی و ذکر تکلیفی / ذکر، عصای سلوک سالک است

فهرست جزوات قبل ۸۱

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

کتابی که در نظر است شروع کنیم کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة است. مصباح یعنی چراغ، فانوس. خداوند می فرماید: اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ^۲، مفتاح نیز به معنای کلید است. پس این کتاب چراغ شریعت و کلید حقیقت است.

این کتاب منسوب به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است، از این لحاظ می گوئیم منسوب است که بعضی ها در مورد مؤلف آن شک کرده اند. گو اینکه این شک درست نیست. این کتاب گرچه به صورت کتاب، تألیف حضرت جعفر صادق علیه السلام نیست ولی بزرگواری فرمایشات ایشان را جمع آوری کرده و این کتاب را به نام مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة نوشته است.

در قدیم از لحاظ احترامی که به استاد می گذاشتند (حالا یا استاد، استاد علوم ظاهری بود، یا استاد معنوی، یعنی پیرشان، مرشدشان) اگر تألیفی داشتند به نام او عرضه می کردند. کمالینکه الان کتابی داریم به نام سیره ابن هشام؛ سیره یعنی روش، این کتاب درباره زندگی پیغمبر است. این کتاب را محمد بن اسحاق نوشته است ولی به نام ابن هشام مشهور است. چون روایاتش را ابن هشام نقل کرده و محمد بن اسحاق جمع آوری

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۱/۳۰ ه. ش.
۲. سوره نور، آیه ۳۵؛ خداوند نور آسمان ها و زمین است و مثل نورش، مثل چراغدانی است که در آن چراغی است.

کرده، پس کتاب به نام سیره / ابن هشام مشهور شده است. یا بعضی‌ها به نام کسی چیزی می‌نویسند؛ مثلاً مولوی به خاطر عشقی که به شمس تبریزی داشت، اشعارش در دیوانی به نام دیوان شمس مشهور است. حضرت سلطان علیشاه، سه کتاب اولیه‌شان را تیمناً به نام مرشدشان حضرت سعادت‌علیشاه، بیان السعادة، سعادتنامه، مجمع السعادات نام گذاشتند.

حضرت مظفرعلیشاه که مرد عارف، حکیم، دانشمند، طیب و از لحاظ علوم ظاهری هم از علمای بزرگ و در حدّ اعلا بود به حضرت مشتاق‌علیشاه که جوان بود و به نظر مردم عادی (که دید کافی نداشتند) شخص عادی به نظر می‌رسید، دست ارادت داد و مُشرف به فقر شد. او دیوانش را به نام دیوان مشتاق نام‌گذاری کرد.

بنابراین در اینجا هم هیچ شکی نیست که این کتاب از فرمایشات حضرت صادق علیه السلام است. بخصوص که در ابتدای هر فصلی می‌نویسد: قال الصادق علیه السلام؛ یعنی صادق علیه السلام فرمود.

بعضی از اخبار و مطالبی که در این کتاب نوشته شده در کتاب اصول کافی کلینی آمده است. در ارشاد شیخ مفید نیز شرح حال حضرت صادق و در اصول کافی فرمایشات ایشان بسیار نقل شده است. شهیدثانی این کتاب را از امام دانسته است. شهید اول و شهید ثانی هر دو در عالم عرفان بودند. علمای بزرگ دیگری هم که در عالم عرفان بودند همه تصدیق کرده‌اند که این کتاب منتسب به حضرت جعفر صادق علیه السلام است. علمای بزرگ دیگر مثل مرحوم ملامهدی نراقی که از

متأخرین (تقریباً در زمان فتحعلیشاه) می‌باشد، ابن‌فهد که از محدثان مشهور است، حاج میرزا حسن نوری، طبرسی، ملامحسن فیض و خیلی‌های دیگر برای این کتاب اعتبار و احترام خاصی قائل بودند.

گروه‌هایی که معتقدند این مطالب از امام صادق علیه السلام نیست یکی از ادله‌شان این است که چون مطالب به سبک عرفانی نوشته شده، پس از امام نیست. این یک کوردلی مکرر یا مضاعف است. یعنی هم امام را آنطوری که باید نمی‌شناسند و نمی‌دانند اصل عرفان از امام است و هم اینکه انکار می‌کنند که این کتاب یا این قبیل مطالب از امام است. گویا قبلاً برایشان محرز شده که امام هرگز حرف عرفانی نمی‌زنند. عرفان چیست؟ عرفان همان چیزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیداش را می‌خواهد و می‌فرماید: **مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ**^۱، ما آنطوری که باید تو را بشناسیم، نشناختیم. بنابراین منشأ اصلی عرفان از پیغمبر و امامان است. ان شاءالله این کتاب را شروع کنیم و به اندازه درک خودمان از مطالب آن استفاده خواهیم کرد.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَوَّرَ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ بِذِكْرِهِ . وَقَدَّسَ أَرْوَاحَهُمْ بِسِرِّهِ وَبِرَّهِ . وَنَزَّهَ أَفْئِدَتَهُمْ لِفِكْرِهِ . وَشَرَحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ . وَأَنْطَقَهُمْ بِثَنَائِهِ وَشُكْرِهِ . وَشَغَلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ . وَوَفَّقَهُمْ لِطَاعَتِهِ . وَاسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ عَلَى مُشَاهِدَتِهِ . وَدَعَاهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ . وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ . وَقَائِدِ الْمُؤَحِّدِينَ . وَمُؤَنِّسِ الْمُقَرَّبِينَ وَعَلَى آلِهِ

الْمُنْتَجِبِينَ^۱

در واقع، این مقدمه‌ی کتاب، قبل از فصل‌بندی است. می‌فرماید: شکر خداوندی که قلب‌های عرفا را با ذکر خودش نورانی کرد. تعریفی که از نور می‌کند، این است که خودش بالنفسه ظاهر و مظهر چیزهای دیگر است. خداوند قلب عارفین را نورانی کرد. البته عارف دیگری این نور را خودبخود می‌بیند؛ همه نمی‌بینند. عارف دیگری که خودش قلبش نورانی است خودبخود این نور را می‌بیند. این نور درون او را، مثل آینه روشن می‌کند. اینکه فرموده‌اند: مؤمن برای مؤمن آینه است، یعنی آنچه در او می‌بیند در خودش هم هست. مؤمنی که قلبش نورانی شده باشد، مؤمن دیگری مثل او، این نورانیت را می‌بیند. «خودش» را در او می‌بیند یا او را در خودش می‌بیند. این ذکر است. می‌فرماید با فکر، قلبشان پاک شده است: طَهَّرَ أَفْئِدَتَهُمْ لِفِكْرِهِ. فؤاد یک درجه بالاتر از قلب است. فؤاد آنها را با فکر خودش منزّه و پاک کرده. اینطور که به قول حافظ:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

اگر دیو را از خلوت دل بیرون کنیم، فرشته وارد می‌شود و قلب را پاک می‌کند؛ یعنی بودن او، خودش پاک کردن قلب است. وَشَرَحَ صُدُورَهُمْ بِنُورِهِ، سینه آنها را با نور خودش منشرح کرده است. این همان دعایی است که حضرت موسی علیه السلام بعد از اینکه مأموریت به حضرت ابلاغ

۱. مصباح‌الشریعه و مفتاح‌الحقیقه، ترجمه حسن مصطفوی، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، تهران، ۱۳۶۰ ش، ص ۱.

شد، عرض کرد: قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.^۱

سینه من را به نور خودت منشرح کن. اولین درخواستی که موسی علیه السلام بعد از ابلاغ مأموریت از درگاه خدا کرد، شرح صدر بود که برای مؤمن هم این موارد حاصل می‌شود. خداوند سینه‌های آنها را با نور خودش منشرح می‌کند. وَأَنْطَقَهُمْ بِثَنَائِهِ وَشُكْرِهِ، زبانشان را با ثنا و شکر خودش باز کرد. در اینجا تدریجاً با این عبارات و عبارات بعدی خواسته است خدایی را شکر بکند که تمام وجود مؤمن و عارف را در خدمت خودش گرفته، قلبش، زبانش را. وَوَفَّقَهُمْ لِعِبَادَتِهِ، موفق داشت آنها را برای طاعت و بندگی خودش، وَاسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبَادَةِ، آنها را با عبادت و بندگی قبول کرد (از آنها طلب بندگی کرد) وَدَعَاهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ، آنها را به رحمت خودش فراخواند. در آیه قرآن هم می‌فرماید: وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ^۲، بشتابید برای رحمت و مغفرت به سوی خداوند! این پیام را چه کسی می‌شنود؟ عارف می‌شنود. یعنی در واقع خداوند، عارف را برای رحمت خودش دعوت کرده است.

در پی دعوت به رحمت، درود بر پیامبر، امام المتّقین و رهبر پرهیزگاران آورده شده است (قَائِدِ الْمُؤَحِّدِينَ پيشوای موحدین) موحدین یعنی کسانی که جز خدا را نمی‌پرستند، آنهایی که می‌گویند:

۱. سوره طه، آیات ۲۸-۲۵.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۳۳.

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

وَمُونِسِ الْمُقَرَّبِينَ مونسِ آنهایی که مقرب درگاهند؛ مقربین یعنی کسانی که همیشه با خدا خلوت دارند؛ در راه او هستند. وقتی به آن خلوت می‌روند می‌بینند قبل از آنها، مقدم بر آنها یک کسی هست. این کیست؟ این پیغمبر است؛ مُحَمَّدٌ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ. بنابراین، مونس عارفین هم همین پیغمبر است، به این دلیل درود بر آنها فرستاده می‌شود. وَعَلَى آلِهِ الْمُتَّخِبِينَ و بر خاندانش؛ آنهایی که انتخاب شده‌اند. آنهایی که اختیار هستند و ابرار و نیکان و خوبان هستند. نیکی می‌کنند و خودشان هم خوبند (این مقدمه‌ای بود که خود مقدمه هم ارزش خواندن داشت.) بعد می‌فرماید:

أَمَّا بَعْدَ فَهَذَا كِتَابُ مَصْبَاحِ الشَّرِيعَةِ وَمِفْتَاحِ الْحَقِيقَةِ مِنْ
كَلَامِ الْإِمَامِ الْحَاقِقِ وَفِيَّاضِ الْحَقَائِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلِيِّ
آبَائِهِ وَعَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَهُوَ مَبْوَّبٌ عَلِيٍّ مَائَتَةَ بَابٍ^۱.

اول کتاب را معرفی می‌کند. این کتاب مشتمل بر چندین باب است و از کلام حضرت جعفر بن محمد صادق است. به عقیده‌ی بسیاری از محققین مسائل عرفانی، این کتاب مسلماً منتخب فرمایشات حضرت جعفر صادق علیه السلام است.

۱. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲.

بیان: ظهور مراتب مکونات قلب (قسمت اول)^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة به زبان عربی است و چندین چاپ و ترجمه هم از آن موجود است. ما در اینجا برای اینکه وقت کمتری گرفته شود، ترجمه و تفصیل کتاب حاضر را می‌خوانیم و بعد شرح را آغاز می‌کنیم.

«باب اوّل در ظهور مراتب مکونات قلب. حضرت صادق علیه السلام فرمود: مکونات قلب اهل عرفان روی سه اساس قرار می‌گیرد: خوف و رجاء و محبّت. اما خوف: پس آن اثر و فرع علم است. اما رجاء: پس آن فرع و نتیجه حصول یقین است. اما محبّت: پس آن در اثر معرفت حاصل می‌شود و علامت خوف، فرار و پرهیز کردن است؛ و علامت رجاء طلب و درخواستن است؛ و علامت محبّت اختیار کردن و برگزیدن محبوب است به چیزهای دیگر. به عبارت روشن‌تر، هرگاه علم در سینه کسی حاصل شد و از عظمت و مقام طرف اطلاع پیدا کرد، قهراً از او خائف خواهد شد و چون خوف در دل او بر قرار شد از خلاف و غضب او فرار خواهد کرد و چون از خلاف و عصیان پرهیز و خودداری کرد از خطر و ضرر نجات خواهد یافت و هرگاه نور یقین در قلب انسان تابید، فضیلت و صفات جود و کرم و لطف طرف را مشاهده خواهد کرد و چون توانست از فضائل و صفات برجسته طرف اطلاع پیدا کند البته به لطف و فضل او امیدوار

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۲/۶ ه. ش.

خواهد بود و چون حقیقت و حلاوت امیدواری را در خود یافت قهراً به مقام جستجو و طلب خواهد آمد و هر که در صدد طلب شد و در این مرحله توفیق یافت، مطلوب و مقصود خود را به دست خواهد آورد.

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا جان رسد به جانان یا خود زتن برآید

و هرگاه پرتو معرفت در باطن قلب جلوه گر شد نسّمات محبّت به هیجان و حرکت آید و چون نسیم محبّت وزیدن گرفت و در سایه محبّت محبوب مانوس و آرام شد، محبوب خود را بر چیزهای دیگر ترجیح و اختیار کرده و از فرمان و امر و نهی او پیروی نموده و اوامر و نواهی او را بر خواهش‌ها و درخواست‌های دیگر مقدم خواهد شمرد و اگر در بساط انس و مقام محبّت استقامت ورزیده و در انجام فرمان و اوامر و نواهی محبوب خود سعی وافی و مراقبت کرد، به حقیقت و روح راز و نیاز به محبوب خود رسد و از مقربان پیشگاه او محسوب خواهد شد.»^۱

این ترجمه‌ی متن است. البته حضرت جعفر صادق به اندازه‌ای روشن فرموده که نیاز به شرح ندارد بلکه باید تلخیص کنیم تا عصاره و لُبّش را درک کنیم.

نَجْوَى الْعَارِفِينَ تَدْوُرُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصُولٍ: الْخَوْفُ
وَالرَّجَاءُ وَالْحُبُّ.

فَالْخَوْفُ فَرْعُ الْعِلْمِ. وَالرَّجَاءُ فَرْعُ الْيَقِينِ. وَالْحُبُّ فَرْعُ
الْمَعْرِفَةِ. فَدَلِيلُ الْخَوْفِ الْهَرَبُ. وَدَلِيلُ الرَّجَاءِ الطَّلَبُ. وَدَلِيلُ الْحُبِّ

۱. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، صص ۵-۶.

إِثَارُ الْمَحْبُوبِ عَلَى مَا سِوَاهُ^۱.

می فرمایند: نَجْوَى الْعَارِفِينَ؛ نجوا به چند معنا چندین ترجمه شده است. اینجا گفته شده مکنونات قلب، که به نظر درست تر می رسد. نجوا به معنی همین نجوا کردن مصطلح می باشد؛ به قولی، درگوشی صحبت کردن. به معنای مکنونات قلب هم آمده است؛ یعنی چیزهایی که ما در درون داریم ولی آشکار نیست. خود نجوا هم به این معنی اشتقاق پیدا کرده است. در معنای نجوا، شخص مکنونات قلبش را آشکار نمی کند. مکنونات قلبش برای خودش است، آن مقداری را که لازم است آشکار می کند.

بعضی ها هم نجوا را نجات، معنی کرده اند؛ یعنی نجات عارفان. این ترجمه بعید به نظر می رسد. ولی باز هم معنا درست است. یعنی نجات عارفان هم در همین مسأله است.

آنچه به عنوان اصول نجوا فرموده اند خوف و رجاء و محبت است. خوف یعنی ترس، رجاء یعنی امیدواری، محبت هم که معلوم است. محبت در درجه بالا وقتی تمام وجود انسان را دربرگرفت عرفا اسمش را عشق گذاشته اند.

خیلی ها بر این لغت ایراد می گیرند. ایراد بر لغت معنی ندارد. می گویند بکار بردن عشق به خدا غلط بوده و صحیح نیست. این یک اصطلاح است. خیلی لغات بکار می رود که معنا ندارد. این هم یکی از آنها باشد. بهر جهت عشق به خدا است.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

کوه در رقص آمد و چالاک شد^۱

در اینجا می بینیم که برای مؤمنین هم خوف و هم در مقابلش رجاء قائل است به اضافه‌ی محبت. ولی از طرفی در آیه‌ای آمده است: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**.^۲ یا در آن دعا می گوید: **وَاجْعَلْنِي مِنْ أَوْلِيَاكَ فَإِنَّ أَوْلِيَاءَكَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**.^۳ این خوف با خوفی که در آیه و دعای مذکور گفته شده فرق دارد. در اینجا خوف از صفات ایمان است، از نجوی العارفين شمرده شده و در آنجا **لَا خَوْفٌ**.

اولاً در آنجا گفته شده است: **لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ**، وقتی دستوری به امت می دادند، می فرمودند: **إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ**،^۴ یا بعضی جاها: **يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ**.^۵

در آیه فوق می گوید: **إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ**، یعنی من می ترسم «بر شما»، نه از شما؛ می ترسم بر شما از «عذاب» روز کبیر. پس **أَخَافُ عَلَيْكُمْ** با **لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ** یعنی ترسی بر آنها نیست، فرق دارد. در مورد خوف به تنهایی آیات زیادی بکار برده شده است. یکی از پیغمبران می فرماید: **إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي**،^۶ می ترسم از خدا به جهت اینکه

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۲۵.

۲. سوره یونس، آیه ۶۲.

۳. بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۱۸۷.

۴. سوره اعراف، آیه ۵۹؛ سوره شعراء، آیه ۱۳۵ و سوره احقاف، آیه ۲۱.

۵. سوره حج، آیه ۵۵؛ عذاب روز عقیم بر آنها بیاید.

۶. سوره انعام، آیه ۱۵؛ سوره یونس، آیه ۱۵ و سوره زمر، آیه ۱۳.

عصیان و گناه کنم. اینجا لغت أَخَافُ از ریشه‌ی خَوْفٌ بدون عَلَیْهِمْ بوده؛ من می‌ترسم از خدا. ترسِ خودش را می‌گوید. اینجا کس دیگری در کار نیست مثل آن آیه إِنَّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ می‌ترسم بر شما از عذابِ یومِ بزرگ. إِنَّی أَخَافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی از خدا می‌ترسم از اینکه عصیان کنم.

یا می‌فرماید: وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فإِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَأْوَىٰ،^۱ اما کسی که از مقام ربّش، یعنی آنجایی که خداوند مثلاً در روز قیامت می‌نشیند و جلوس می‌کند، می‌ترسد و در اثر آن ترس، نفس خودش را از گناه نگه می‌دارد، بهشت جایگاه اوست.

پس آن أَخَافُ عَلَیْکُمْ یا عَلَیْهِمْ، با این خوف فرق دارد. در آنجا می‌فرماید: می‌ترسم بر تو از عذاب آن روز، در اینجا، لَخَوْفٌ عَلَیْهِمْ ترسی بر آنها نیست. یعنی اولیاء نمی‌ترسند، نگران نیستند.

در تعبیر دیگری که وجود دارد، باز هم از آیات قرآن استفاده می‌شود. البته این تعبیرات مختلف، ترجمه متن قرآن نیست، قرآن عباراتی فرموده است ما آنچه را که از این عبارات می‌فهمیم، اگر با متن مخالف نباشد درست است. چون هر کسی بنا به حال خودش چیزی می‌فهمد که اگر با متن مخالف نباشد برای خودش درست است. می‌گویند نزدیک به ۶۰۰ تفسیر مختلف از قرآن شده، جاهایی که تعابیر با هم مختلفند به این جهت است.

خوف و حزن مربوط به دنیا است. هر کس که در دنیا هست خوف

و حزن دارد. بَلْعَمَ بَاعُورًا به نزدیک مقام پیغمبری رسید ولی شیطان او را فریب داد و از اوج بهشت به قعر جهنم کشانده شد. او شاید خوف نداشت که بترسد و کار بد نکند. بعدش را نمی‌دانیم که حزن داشت یا نه.

حال انسان در دنیا است ولی اگر کسی مؤمن از دنیا برود و عارف باشد، یعنی اگر در زمان مرگ با ایمان کامل و با عرفان رفت، خودش هم باید بداند که برایش حَرَجی نیست، لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.^۱

خوف به مفهوم ترس از آینده است. ترس از آنچه که بر آدم گذشته معنا ندارد. ترس مربوط به آینده است ولی حزن مربوط به گذشته است. مثلاً انسان کار خطا کرده، محزون است که چرا چنین کاری کرده است.

حضرت می‌فرماید: مکنونات قلب مؤمن در خوف و رجاء و محبت است. اما فرموده‌اند خوف در اثر علم یا فَرَعِ علم است. البته نه علمی که امروزه مصطلح است. علم یعنی شناخت خداوند و صفات خداوند آنطوری که هست. درجات علم را هم می‌گویند اولش علم‌الیقین و بعد عین‌الیقین و بعد حق‌الیقین است. مثالی در کتب عرفا آورده شده است: وقتی شما می‌بینید که از پشت یک دیوار دودی بالا آمده، می‌گویید آنجا چیزی را می‌سوزانند. حتماً آتشی در آنجا هست. این علم‌الیقین است. شخص علم پیدا می‌کند که در آنجا آتش است. شاید موسی علیه السلام هم علم‌الیقین داشت؛ از دور آتشی دید که هست و گفت: إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا.^۲ همان شخص که آتشی را دید بعد که جلو رفت و از دیوار رد شد، دید که آتشی در آنجاست

۱. سوره بقره، آیات ۶۲، ۱۱۲، ۲۶۲، ۲۷۴ و ۲۷۷ و سوره یونس، آیه ۶۲.

۲. سوره طه، آیه ۱۰؛ سوره نمل، آیه ۷ و سوره قصص، آیه ۲۹؛ من آتشی را احساس می‌کنم.

که دود می‌کند. اینجا عین الیقین پیدا می‌شود. یعنی یقین می‌کند که عینی هست. وقتی موسی علیه السلام از مرحله‌ی علم الیقین گذشت به آن آتش رسید، آتش گفت: **فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى**.^۱ موسی علیه السلام صدا را که شنید فهمید که مقام بزرگی با او صحبت می‌کند.

حال اگر آن شخص دست دراز کرد و دید آتش دستش را سوزاند، این حق الیقین است. یعنی یقین می‌کند که این آتش است. موسی علیه السلام هم وقتی همراه با برادرش عرض کردند: ما که هستیم؟ ما نمی‌توانیم چنین کار سنگینی بکنیم. فرمود: **إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى**،^۲ شما هر دو بروید من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم.

وقتی کسی به هر یک از این مقامات رسید، به اندازه‌ی آن مقام خوف پیدا می‌کند. درجه خوفی که متناسب با علم الیقین است یک نوع است. بیشتر که جلو رفت، دانشش، شناخت و عرفانش که بیشتر شد، خوفش هم بیشتر می‌شود. علتش این است که وقتی علم پیدا کرد و عظمت خالق را درک کرد، خوف دارد مبادا برخلاف اراده او کاری کرده باشد.

رجاء، امیدواری است. نتیجه‌ی رجاء، خواستن است. یعنی وقتی به مطلبی یا به عظمت چیزی یقین یافت، این یقین باعث می‌شود که از او درخواست چیزی کند. سالک هم وقتی صفات خدا را شناخت، از خداوند درخواست می‌کند. در این باره قرآن می‌فرماید: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ**

۱. سوره طه، آیه ۱۲: کفش‌هایت را درآور که در وادی مقدس طوی هستی.
۲. سوره طه، آیه ۴۶.

جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْعَفْوُ الرَّحِيمُ^۱، ای کسانی که به خودتان ستم و اسراف کردید از رحمت خدا مأیوس نشوید. خداوند همه‌ی گناهان را می‌بخشد. از یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً^۲ است که برایش رجاء و امید پیدا می‌شود.

وقتی خداوند از کسی که گناهکار است، بازخواست می‌کند و می‌پرسد: ما عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۲، چه چیزی تو را به پروردگار کریمت مغرور کرد؟ بنده‌ی گناهکار در پاسخ می‌گوید همین که خودش فرموده است رَبِّ كَرِيمٍ.

البته خوف و رجاء مانند دو کفه‌ی ترازو هستند. هر دو باید همگام باشند. کسی که دائماً در حال خوف باشد ممکن است به یأس برسد و از رحمت خدا مأیوس شود که این بالاترین گناه است. کسی هم که دائماً در حال رجاء باشد اصلاً به گناهان بی‌اعتنا می‌شود.

می‌فرمایند: محبت در اثر معرفت حاصل می‌شود. وقتی که سالک شناخت پیدا کرد، اگر به شناختش تکیه نمود، انس پیدا می‌کند. اینکه گفته‌اند: من به عبادت مأنوس شده بودم، منظور خود عبادت نیست بلکه به آن معبودی که عبادت برای اوست مأنوس می‌شویم. وقتی مأنوس شد، محبت حاصل می‌شود. برای هر کدام هم علامتی گفته‌اند. این علائم برای این است که دیگران به آن شناخت داشته باشند؛ ولی مهم نیست.

۱. سوره زمر، آیه ۵۳.

۲. سوره انفطار، آیه ۶.

(قسمت دوم) ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

وَمِثَالُ هَذِهِ الْأُصُولِ الثَّلَاثَةِ كَالْحَرَمِ وَالْمَسْجِدِ وَالْكَعْبَةِ فَمَنْ دَخَلَ الْحَرَمَ آمِنًا مِنَ الْخَلْقِ. وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ آمَنَتْ جَوَارِحُهُ أَنْ يَسْتَعْمِلَهَا فِي الْمَعْصِيَةِ. وَمَنْ دَخَلَ الْكَعْبَةَ آمِنًا قَلْبُهُ مِنْ أَنْ يَشْغَلَهُ بِغَيْرِ ذِكْرِ اللَّهِ تَعَالَى. فَاَنْظُرْ أَيُّهَا الْمُؤْمِنُ. فَإِنْ كَانَتْ حَالَتُكَ حَالَةً تَرْضَاهَا لِحُلُولِ الْمَوْتِ. فَاشْكُرِ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى تَوْفِيقِهِ وَعِصْمَتِهِ. وَإِنْ كَانَتْ أُخْرَى. فَانْتَقِلْ عَنْهَا بِصَحِيحِ الْعَزِيمَةِ وَأَنْدَمْ عَلَى مَا قَدْ سَلَفَ مِنْ عُمْرِكَ فِي الْغَفْلَةِ. وَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ تَعَالَى عَلَى تَطْهِيرِ الظَّاهِرِ مِنَ الدُّنُوبِ. وَتَنْظِيفِ الْبَاطِنِ مِنَ الْغُيُوبِ. وَاقْطَعْ رِبَاطَ الْغَفْلَةِ عَنِ قَلْبِكَ وَأَطْفِ نَارَ الشَّهْوَةِ مِنْ نَفْسِكَ.

«و این اصول سه گانه ی خوف، رجاء و محبت مانند حرم، مسجد و خانه ی کعبه است پس کسی که در محیط حرم شهر مکه داخل شد از آزار و اذیت های مردم مأمون است و چون از روی حقیقت و اخلاص داخل مسجد شد، جوارح و اعضای او از بکار بردن در معصیت و مخالفت محفوظ است و چون داخل خانه کعبه شد لازم است که قلب خود را از اشتغال به غیر خدا و از توجه و یاد مخلوق نگهدارد. پس به دقت متوجه باش اگر حال تو طوری است که اجازه می دهد و راضی هستی که مرگ به تو فرا برسد و رخت از زندگی دنیا بربندی، البته شکر خدای را بجای

آور که تو را چنین توفیقی داده و از راه‌های ضلال و خلاف به صراط‌مستقیم هدایت فرموده است و اگر احوال و اعمال تو اقتضا نمی‌کند که تن به مرگ داده و راضی به فرا رسیدن قاصد اجل شوی حتمی است که باید از این حالت منصرف گشته و تصمیم جدی و اراده قوی برای تحصیل سعادت خود گرفته و بر خطاها و غفلت‌ها بر آنچه از عمر تو به بی‌حاصلی گذشته است نادم و پشیمان گردی و از پروردگار متعال یاری بطلب که تو را در راه تطهیر ظاهر از معاصی و تنظیف قلب و باطن از عیوب موفق بدارد و علاقه غفلت را از غم خود پاره کرده و آتش شهوت را از نفس خود خاموش کنی.^۱»

خوف و رجاء و محبت سه پایه و رکن نجات مؤمن یا سه رکن درون فکر مؤمن است. درباره‌ی خوف قرآن می‌فرماید: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**^۲، و حال آنکه در اینجا خوف و رجاء از صفات مؤمن شمرده شده است. وجه تلفیق این مطلب را قبلاً بیان کردیم. یکی از وجوه تلفیقش این است که گفتیم خوف و رجاء مربوط به این دنیاست؛ مادامی که در این دنیا هستیم کسی که سالک راه حق باشد باید هم خوف هم رجاء و در درجه بالا، محبت داشته باشد. سالک، چه سالک عادی باشد و چه از بزرگان، پیغمبران، ائمه باشد تا زمانی که در دنیاست هم خوف هم رجاء و هم محبت دارد. منتها خوف آنها با خوف ما فرق می‌کند. ما - خیلی هم که جلو رفته باشیم - از خوف جهنم یا به اشتیاق بهشت معصیت نمی‌کنیم. ولی علی علیه السلام در ضمن مناجاتی گفت: «خدایا

۱. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، صص ۸-۷.
 ۲. سوره یونس، آیه ۶۲: آگاه باشید که بر دوستان خدا بی‌می نیست و غمگین نمی‌شوند.

من تو را از ترس جهنمات یا از شوق بهشتات عبادت نمی‌کنم بلکه تو را شایسته عبادت می‌دانم و برای این شایستگی، عبادت می‌کنم.^۱ بنابراین خوف آنها از جهنم نیست؛ خوف آنها از آن است که مبادا در راه سلوکشان یک قدم عقب بمانند، نکند که یک لحظه از وصال محبوب محروم بشوند.

از پیغمبر است که گاهی اوقات می‌فرمود: **أَرِحْنِي يَا بَلال**، اذانی بگو یا چیزی بگو؛ مرا به وجد بیاور. این ایامی بود که پیغمبر غرق در امور دنیا بود. امور دنیا همیشه خوف دارد. البته گاهی هم می‌فرمود: **كَلِّمْنِي يَا حَمِيرًا**^۲، به عایشه می‌فرمود با من حرف بزن. برای اینکه حضرت از آن حال بی‌خودی، از آن حال وصل، کمی پایین بیاید و به امور مردم رسیدگی کند.

اما فرق خوف با خشیت چیست؟ بطوریکه در مورد خوف گفتیم: مؤمن در آن دنیا خوف ندارد و قرینه‌اش هم این است که از پیغمبر حدیثی است که فرمود: هر که در این دنیا خوف داشته باشد در آخرت به او خوف نمی‌دهیم و هر که در اینجا بی‌پروا باشد و خوفی نداشته باشد، در آن دنیا خوف خواهد داشت.

اما فرق خوف و خشیت چیست؟ البته خشیت در چند جای قرآن هم بکار رفته: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۳، در بین بندگان خدا علما از خداوند خشیت دارند.

۱. بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۸۶: **مَا عَبَدْتِكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ وَ لَكِنْ رَأَيْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتِكَ.**

۲. منهاج الولاية، ج ۱، ص ۳۹۵.

۳. سوره فاطر، آیه ۲۸.

یا جای دیگر خطاب به پیغمبر می فرماید: **فَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَاخْشَوْنَ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا**، از مردم خشیت نداشته باش؛ از من خشیت داشته باش. خشیت عبارت است از ترس به اضافه احساس هیبت. از مقام و هیبت خداوند می ترسد: **وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ**^۲، از مقام خداوند، از نشستگاه خداوند می ترسد. ترس از این است که مبدا قصور کند. البته این ترس وقتی با احساس هیبت از حضور خداوند در زمانی که به حضور رسیده توأم باشد خشیت است که مقامی بالاتر از خوف یا رجاء است.

خوف و رجاء یعنی آنچه بیم و امید می گوئیم، باید در همه باشد و همه رعایت اعتدال بین این دو را داشته باشند. بیم زیادتر از حد نباشد، چون ممکن است به یأس از رحمت خدا برسد. و نه رجاء و امیدواریش زیادتر از رحمت خداوند باشد که در آن صورت ممکن است مغرور شود که: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ؛** البته **رَبُّكَ الْكَرِيمِ** خودش رجاء را می رساند؛ یعنی امید به کرم خدا.

وقتی کسی توانست این دو را متعادل داشته باشد به جای خوف، خشیت دارد. یعنی از گناهان و قصور خودش می ترسد و نگران است و احساس هیبت می کند؛ اینجا احساس خشیت می کند. **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ** می فرماید مقام خشیت، مقام علما است. البته علمای علمی که لدنی است. همان علمی است که درباره اش فرمود: **العلم نور**

۱. سوره مائده، آیه ۴۴.

۲. سوره نازعات، آیات ۴۱-۴۰.

يقذف الله في قلب من يشاء^۱، علم نوری است که خداوند در قلب هر که بخواهد می‌گذارد.

مقام بالاتر از همه اینها، محبت است که در اینجا فرموده است. از حضرت صادق نقل است: (البته اخباری که از ائمه رسیده هر کدام متناسب با حال شنونده بوده و آن شنونده هم اگر مأمور بوده باید می‌گفته و برای آنهایی که در آن حال بوده‌اند، و آلا نه) که می‌فرماید: هَلِي الدِّينُ إِلَّا الْحُبُّ^۲، آیا دین، غیر از دوست داشتن است؟ این مقام آخر است. در مقام سوّم، خوف و رجاء تبدیل می‌شود به حبّ. خوف از چه پیدا می‌شود؟ خوف از اینکه طرف عظمت، خدا را می‌داند و خائف می‌شود که مبادا کاری کند که غضب خدا او را بگیرد پس موجب می‌شود که از معصیت و گناه دوری کند. هر چه این حالت شدیدتر باشد دوری از گناه هم بیشتر است.

رجاء از علم به عظمت خداوند ناشی می‌شود از کسی می‌پرسند: ما عَزَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ چه چیز تو را به خداوند کریم مغرور کرد؟ جواب می‌دهد همین که خودش فرمود: رَبِّكَ الْكَرِيمِ همین من را مغرور کرد. می‌گویند در قیامت کسی را می‌آورند بعد از اینکه از او سؤال و جواب کردند، خداوند می‌فرماید (البته اینها به زبان رمزی و سمبلیک است) به جهنم ببریدش. او را می‌برند. همین طور که می‌رود، هر چند قدم که جلو می‌رود، سرش را به عقب برمی‌گرداند. خداوند می‌فرماید او را نگه دارید، می‌پرسند: چرا مرتب سرت را به عقب برمی‌گردانی؟ می‌گوید: اینکه من

۱. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۳۴۴.

۲. الکافی، کلینی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ش، ج ۸، ص ۸۰.

بد کردم و دارم به جایی می‌روم که شایسته عدل الهی است، به جای خود؛ ولی من فضل الهی را می‌خواهم. هنوز به کرم او امیدوارم که مرا برگرداند. این مفهوم رجاء و امید است.

از مجموع رجاء و امید و از معرفت به صفات حق، محبت ایجاد می‌شود و هر مقدار درجه این محبت بالاتر رود و محبت بیشتر شود انسان خودش را بیشتر فراموش می‌کند تا آن مرحله آخر که **فناء فی الله** باشد؛ کسی که به دیگری محبت داشت حتی او را بر خودش ترجیح می‌دهد؛ خداوند برای اینکه مؤمنین این را بدانند و به آن توجه کنند، می‌فرماید: **النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ**، پیغمبر برای مردم بر خودشان مقدم است. اگر پیغمبر به کسی امری کرد، آن شخص حق ندارد اضافه بر آن کاری انجام دهد. در واقع خداوند خواسته این ایثار را برای آنها بصورت حکم قرار بدهد و وقتی به این صورت بود تدریجاً جزء هویتشان می‌شود و به خودشان ایثار خواهند کرد.

خوف و رجاء و محبت را تشبیه کرده‌اند به اینکه کسی برای حجّ به مکه می‌رود وقتی وارد حرم شد هیچ حیوانی را نباید بکشد، حتی نباید علفی را از زمین بکند. همانطور باید برود. خود او هم باید مانند یکی از جاندارانی باشد که در آنجا هستند. وقتی وارد حرم شد امنیت دارد، از مردم مأمون است. به این معنی که اگر گناهی یا خطایی کرده باشد در آنجا نمی‌توانند مجازاتش کنند یا او را بگیرند بیرون کنند. این «بست» نشستن هم مدتی در ایران به اقتباس از آن امنیت داشتن معمول بود. البته همه‌ی

جاهای مقدّس برای مسلمین احترام دارد که رعایت می‌کنند ولی آنچه حکم شرعی است برای حرم مکه است.

بعد داخل مسجد که شد از گناهان و خطاهایی که ممکن است بر دست و پا و چشم و گوش عارض شود خودداری می‌کند. کسی که به آنجا رفت و به این درجه رسید، از گناه خودداری می‌کند. اگر توفیق پیدا کرد و به داخل خانه رفت، آنجا دیگر قلبش را باید از غیر خدا پاک کند. از شیخ بهایی است که:

به طواف کعبه رفتم به حرم رهم ندادند

که تو در برون چه کردی که درون خانه آیی؟

علامت این مرحله آخر، «مرحله محبت» که داخل خانه می‌شود، این است که به مرگ راضی و علاقه‌مند باشد. نه تنها راضی باشد بلکه علاقه‌مند هم باشد. در قرآن دو جا خطاب به یهود می‌فرماید: شما که معتقدید بهشت مخصوص شماست و جهنم ندارید و بر شما عذابی نخواهد بود اگر راست می‌گویید و اینطوری است پس آرزوی مرگ کنید. ولی دنباله‌اش می‌فرماید هرگز این کار را نخواهید کرد.^۱ برای اینکه خودتان می‌دانید که چه فجایی انجام داده‌اید.

اگر کسی برای رفتن آماده بود نشانه‌اش آن است که محبت دارد و از مراحل خوف رد شده است. در داستان‌هاست که ملک‌الموت نزد یکی

۱. سوره بقره، آیات ۹۵-۹۴: قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمْ الدَّارُ الْآخِرَةُ عِنْدَ اللَّهِ خَالِصَةً مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا
الْمُوتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَلَنْ يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ إِلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.
سوره جمعه، آیات ۷-۶: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا
الْمُوتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَلَا يَتَمَنَّوهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ إِلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.

از اولیاء آمد. از او پرسید: برای چه آمدی؟ گفت: آمدم جان تو را بگیرم. گفت یک دقیقه صبر کن. با خدایش مناجات کرد و گفت: خدایا! آیا هیچ دوستی جان دوستش را می‌گیرد؟ خداوند فرمود: نه، ولی آیا هیچ دوستی از اینکه پیش دوستش برود نفرت دارد؟ آن وقت متوجه شد. کمالینکه خداوند به موسی گفت که آیا می‌خواهی همه‌ی خطاها و سیاهی‌هایت را رو کنم که مردم لعنتت کنند؟ موسی عرض کرد که خدایا هر چه می‌خواهی بکن ولی آیا می‌خواهی که من هم از عفو و کرم تو بگویم که دیگر کسی از گناه کردن نترسد؟ مثلی است که خداوند فرمود: «نی ز ما و نی ز تو رو دم مزن». از اینطور مکالمات در این باره گاهی می‌گویند. نه اینکه آن بزرگ از مرگ می‌ترسید، نه! آن بزرگ همیشه با آنجا در ارتباط بود. منتها مدتی مأمور بوده است که اینجا باشد؛ یعنی یک پایش آنجا و یک پایش اینجا باشد. بعد که از اینجا معافش کردند، راحت می‌شود.

پیغمبر ما، هم کار دنیا می‌کرد و هم همیشه در آخرت بود. علی علیه السلام هم همینطور. به هنگام مریضی آخر پیغمبر، حضرت فاطمه در خدمت ایشان نشسته بود، در زدند. حضرت فاطمه جلوی در رفت و برگشت و گفت: مردی با این خصوصیات آمده می‌گوید از پیغمبر اجازه بگیر خدمتشان بیایم. حضرت فرمودند: بگو بیاید، او ملک‌الموت است از من اجازه می‌گیرد. برای هیچکس دیگر محتاج به اجازه نیست. محتاج به در زدن نیست. همه‌ی درها به رویش باز است.

منظور اینکه برای این اشخاص مرگ یعنی معافیت از یک سلسله گرفتاری‌هایی که در دنیا دارند. ما هم اگر اشتیاق داشته باشیم و همیشه

برای مرگ حاضر باشیم، علامت خوبی است که در سلوک دچار آن هستیم؛ ولی نه برای مرگی که خودمان را از بین ببریم. بلکه آماده باشیم که اگر به سراغمان آمدند، فوری برویم. وَاِلَّا اِغْرَابٌ لِّمَنْ اَشَاءُ و کسی به خاطر اینکه از زندگی ناراحت است بخواهد برود و بگوید که من از زندگی ناراحتم و بروم، در این صورت نه تنها در این مقام نیست، بلکه گناهکار است که نعمات الهی را کفران کرده است.

رعایت (ثمت اول)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: مَنْ رَعِيَ قَلْبُهُ عَنِ الْعَقْلَةِ وَ نَفْسُهُ عَنِ الشَّهْوَةِ وَ عَقْلُهُ عَنِ الْجَهْلِ فَقَدْ دَخَلَ فِي دِيْوَانِ الْمُتَنَبِّهِينَ . ثُمَّ مَنْ رَعِيَ عِلْمَهُ عَنِ الْهَوَى وَ دِينَهُ عَنِ الْبِدْعَةِ وَ مَالَهُ عَنِ الْحَرَامِ . فَهُوَ مِنْ جُمْلَةِ الصَّالِحِينَ .

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ؛ وَ هُوَ عِلْمُ الْأَنْفُسِ . فَيَجِبُ أَنْ تَكُونَ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ فِي شُكْرٍ أَوْ عُذْرٍ . عَلَيَّ مَعْنِي . إِنْ قُبِلَ فَفَضْلٌ وَإِنْ رُدَّ فَعَدْلٌ . وَ تُطَالِعُ الْحَرَكَاتِ فِي الطَّاعَاتِ بِالتَّوْفِيقِ وَ تُطَالِعُ الشُّكُونَ عَنِ الْمَعَاصِي بِالْعِصْمَةِ .

راجع به کتاب مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقه از فرمایشات حضرت جعفر صادق، اختلاف است که چه کسی آنها را جمع آوری کرده است. بهر حال هر کس که جمع کرده و به صورت کتاب در آورده، از ارادتمندان حضرت بوده است. بعد هم در تقسیم بندی کتاب نیز به فصول مختلف اختلاف است. هر چاپی به نوعی پس و پیش دارد. ولی همه ی فصول آن موجود است. ترجمه هایی هم با شرح هایی شده، این ترجمه جزو ساده ترین ترجمه هاست؛ با شرحی که مؤلف از خودش گفته که البته خیلی جالب نیست. شرح های دیگری هم شده ولی چون ترجمه این کتاب نزدیک به متن است از روی این ترجمه می خوانم.

این باب در مورد رعایت است. در اوّل همه‌ی فصل‌ها قال الصادق ذکر شده که گفته‌ی حضرت صادق را ذکر می‌کند. در بعضی مواقع حضرت صادق استناد فرموده‌اند به گفتار دیگران، گفتار پیغمبر یا دیگر ائمه یا اینکه خود مؤلف خواسته است اضافه کند. مثلاً در اینجا یک قال رسول الله اضافه کرده است.

این باب در حفظ و رعایت قلب و نفس و عقل است. رعایت یعنی چوپانی و نگهداری؛ راعی که می‌گویند یعنی چوپان.

در حفظ و رعایت قلب «حضرت صادق علیه السلام فرمود کسی که قلب خود را از غفلت و نفسش را از شهوت و عقلش را از جهالت محافظت کند پس در زمره آن طایفه‌ای که به خود آمده و متنبّه هستند داخل شده است و سپس هر که علم و دانش خود را از هوی و هوس، و دین و آیین خود را از بدعت و عقاید ساخته شده و مالش را از حرام حفظ کند از جمله صالحین است.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: طلبیدن و تحصیل علم بر هر مرد و زن مسلمان واجب است و مراد از این علمی که بر همه واجب است علمی است که مربوط به تربیت و تکمیل نفس است. پس بر هر فرد مؤمنی واجب است که در تمام حالات خود شاکر باشد و یا اگر توجّه به قصور و تقصیر خود می‌کند عذر به پیشگاه پروردگار آورد. زیرا اگر خداوند متعال اقبال و انعام می‌کند البته از روی فضل و لطف است و اگر منع و رد می‌کند بطور مسلم روی عدل بوده و اعمال عدالت کرده است و لازم است متوجّه باشد که تمام اعمال خیر و حرکات مطلوب او روی یاری و

توفیق حضرت احدیت است و هرگونه محفوظ بودن او از معاصی و نزدیک نشدنش به کارهای زشت و قبیح به حفظ و حراست و منع پروردگار است.»^۱

در فصل پیش راجع به قلب و نفس صحبت شد. اینجا فرموده‌اند «هر کس قلب خود را از غفلت، نفس خود را از شهوت و عقل خود را از جهالت محفوظ کند»، نفس را هم در اینجا به معنای نفس اماره می‌توان در نظر گرفت و هم می‌توان گفت نفس یعنی وجودش را از شهوت محافظت کند. البته شهوت که می‌فرمایند، هر میل طبیعی و غریزه‌ای برای بشر در حدّ خودش ممدوح است. غذا خوردن، صحبت کردن، دیدن و... همه کارهایی که ما می‌کنیم، حبّ مقام یا جاه، هر کدام در حدّ خودش باشد ممدوح است. از حد که تجاوز کند، می‌شود شهوت. ولی گاهی هم لغت شهوت برای هر گونه میلی به کار می‌رود. اینکه در اینجا فرموده‌اند، یعنی از زیاده‌روی، خودش را حفظ کند. حتّی در خوراک خوردن هم گفته‌اند که شخص مقداری بخورد که بدن زنده ماند نه زیادت. در مورد خواب هم فرموده‌اند، در پندصالح هم ذکر شده، که بین ربع و ثلث شبانه روز باشد. انسان باید اینها را رعایت کند.

به همین جهت این فصل را کلاً درباره‌ی «رعایت» ذکر کرده‌اند؛ نه رعایت قلب تنها. قلب را باید از غفلت حفظ کند. چون ما ذکر قلبی داریم، یعنی قلب و دلمان هر لحظه باید به یاد خدا باشد و اگر از یاد خدا غفلت کنیم، مقداری عقب مانده و راهمان دورتر می‌شود، این است که

۱. مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، صص ۱۴-۱۳.

باید، تمام این مواقع قلب را از غفلت حفظ کرد. البته قلب را از غفلت حفظ کردن و به اصطلاح مداومت در ذکر، این نیست که همه‌ی کار و زندگی را کنار بگذاریم. مجموعه‌ی وجود انسان اگر همیشه به یاد خدا باشد، درست است، ولو حرفی بزند یا نزند. مثالش در شعر مولوی است که می‌گوید:

ای بسا ناورده استشنا به گفت

جان او با جان استشناست جفت^۱

منظور از استشنا همان ان شاءالله یا «اگر خدا بخواهد» است که ما برای هر کاری، هر تصمیمی که می‌گیریم ان شاءالله می‌گوییم. برای ما که در مراحل پایین هستیم گفتن این عبارت، یادآوری می‌کند. ولی عمده یادآوری آن است که بدانیم همه چیز به اراده خداوند است. در این شعر مولوی می‌گوید که چه بسا اشخاصی که این استشنا (ان شاءالله) را به زبان نمی‌آورند ولی جانشان با جان استشنا جفت است. چون جانشان آن را حس می‌کند. بدون اینکه بگویند می‌دانند که هیچ کاری انجام نمی‌شود جز اینکه خدا بخواهد. در اینجا هم غفلت قلب آن است که خودش را یک لحظه قادر بداند و محتاج به خداوند نداند؛ که بعداً شرح می‌دهیم.

در دنباله می‌فرماید: عقلش را از جهل حفظ کند. در اوائل اصول کافی جنود عقل و جنود جهل را ذکر کرده‌اند. جنود جهل، حسد، آز و... همه عیوبی است که ما می‌بینیم و می‌دانیم، ولی مع ذلک گرفتارش هستیم. چنانچه مؤمنی عقلش را با علم تقویت کند و از جهل دور شود، عقل نیرو پیدا می‌کند، این عقل شرعی است. عقلی است که در فقه یکی

از مبانی استنباط است. البته وقتی در اینجا به فرمایش پیغمبر اشاره شده که طلب علم بر هر زن و مرد مسلمان واجب است، منظور از این علم که پیغمبر فرموده چیست؟ اگر منظور این درس‌هایی است که ما امروز می‌خوانیم که پیغمبر نخواند. پیغمبر امی و بی‌سواد بود؛ به قول حافظ:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد

علمی که امروزه متداول است روابط اشیاء و حوادث را با هم به صورت قطعی بیان می‌کند. ولی این روابط و قواعد را چه کسی ایجاد کرده است؟ خالق متعال. همان خالق که اگر اراده کند، آتش گلستان می‌شود. بنابراین، اگر خالق این قوانین و مقررات، دست پیغمبر را بگیرد (چون پیغمبر در حدّ اعلی بود) و تمام کتاب آفرینش را نشانش دهد، آن وقت او محتاج به این درس‌هایی که ما می‌گوییم نیست. می‌رود در آنجایی که همه چیز را می‌بیند و مشاهده می‌کند. البته خداوند تمام این قواعد را به پیغمبر که بالاترین انسان و مخلوق خداوند است، نشان داده است. اما به پیروان او و در درجه‌ی اوّل ائمه علیهم‌السلام، به هر کدام مقداری، گوشه‌ای، از این قواعد را نشان داده است.

بوعلی‌سینا وقتی به ملاقات ابوسعید ابوالخیر رفت، عجله داشت؛ یعنی این علم طوری است که هر جا دید باید دنبالش برود. از ماوراءالنهر به نیشابور برای دیدن ابوسعید آمد. گفتند در حمام است. صبر نکرد، به حمام رفت. در آنجا ابوسعید گفت: شما می‌گویید که اگر چیزی دستمان باشد رها کنیم می‌افتد. هیچ چیزی هم بالا نمی‌رود. بوعلی گفت: بله.

شیخ اشاره کرد طاس حمام که جلویش بود به بالا رفت. بعد گفت به این چه می‌گویید؟ به این مضمون گفت که ما این را دیگر نخوانده بودیم، بلد نیستیم. حالا مکالمات دیگرش را نگفتند. همین قدر است. بعداً که از ابوعلی سینا سؤال کردند، گفت هر چه من می‌دانم، او می‌بیند.

منظور از این گفته آن است که وقتی خداوند به کسی نشان می‌دهد، می‌بیند و دیگر محتاج به علم ظاهری نیست. ولی بوعلی سینا که علاقه‌مند و شایق است باید زحمت بکشد، تا شاید یک گوشه را نشان بدهند. پس منظور از علمی که پیغمبر طلبش را واجب می‌داند علمی است که حقایق اشیاء و در درجه‌ی اوّل حقیقتِ خودش را بشناسد. این علم است؛ علمی که عظمت خداوند را درک و احساس کند. البته خیلی از همین جا استفاده می‌کنند، یعنی به این استناد می‌کنند و می‌گویند منظور از علم، علمِ علوم ظاهری است منتها علوم ظاهری که مربوط به دین است. بله آنها هم خوب است ولی آنها هم اگر به معنویت نرسد در حدّ علوم دیگر است. علوم دیگر را هم اگر کسی بداند و در این حالت باشد که از هر قانونی که می‌شنود و می‌فهمد، احساس عظمت خلقت را بکند، این هم یک گوشه‌ای، یک قدمی از آن علم الهی است. اینکه فرموده‌اند: طلب علم بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است، اگر چنین هدفی داشته باشد، می‌توان اسمش را علم گذاشت. در این صورت مثلاً اگر مسلمانی واقعاً به قصد احساس عظمت خداوند فیزیک، هیئت، نجوم بخواند، می‌بیند که در آنجا گفته‌اند کُرّات همدیگر را جذب می‌کنند، قوه‌ی جاذبه دارند و هم‌چنین وقتی یک چیزی می‌چرخد، مثلاً آتش چرخان، قوه‌ی گریز

از مرکز ایجاد می‌شود. در این جهان با عظمت که اصلاً انتها ندارد، همه‌ی کُرات می‌چرخند و به هم کاری ندارند. هر کدام عمری دارند، عمرشان که سررسید از بین می‌روند. **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ**^۱. معنی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** را می‌فهمند؛ این علم است.

منتها در دورانِ امروزِ جهان (که ایران هم یک گوشه‌ای از آن است) این بحث پیدا شد که آیا علم باید هدف داشته باشد یا نه؟ بعد از دوران عظیمی که به نام قرون وسطی مشهور است که در اروپا حکومت کلیسا برقرار بود و با تعصبات سختی هر کسی جزئی حرف تازه می‌زد او را تکفیر می‌کردند و مجازات‌های سنگینی از قبیل زنده‌زنده دفن کردن، سوزاندن و امثال اینها بر ایشان برقرار بود، به تدریج مردم از حکومت کلیسا بیزار شدند و عکس‌العمل نشان دادند. وقتی علمای جدید آمدند، برای اینکه خودشان را در مردم مشهور کنند، سعی می‌کردند از دین بیزاری جویند و به اصطلاح «آته»^۲ و ضدخدا بشوند. این وضعیت ادامه پیدا کرد البته بعضی‌ها معتقد بودند که علم خودش هدف است یعنی کسی که سعی می‌کند یک قانون شیمیایی یا فیزیکی را کشف کند فقط برای کنجکاوی خودش است و برای اینکه مطلبی را بفهمد. ولی گروه دیگری می‌گفتند که خیر، علم باید دارای هدف باشد. اما این هدف چه باشد، نظرها فرق داشت. ولی ما می‌گوییم بنا به فرمایش حضرت صادق اگر این علم‌ها هدفشان این باشد که عظمت خدا را بهتر درک کنند این علم خوب

۱. سوره قصص، آیه ۸۸.

است. این علم از جمله علمی است که به عقل کمک می‌کند. ولی اگر علم برای این باشد که برتری بجوید یا چیزهای دیگر، این علم از آن علمی نیست که پیغمبر فرموده که بر هر کسی واجب است.

بعد می‌فرماید که علمش او را از هوی و هوس نگهدارد. چون که علم به یاری عقل می‌آید، رکن عقل است. این علمی که طلبش بر هر مسلمانی فریضه است این علم کمک‌کار عقل است. علوم ظاهری و جدید هم اگر آن هدف را تأمین کند مددکار عقل شرعی می‌شود و این عقل شرعی علم خودش را، دانش خودش را، از هوی و هوس حفظ کند.

ولی اگر همین علوم طبیعی که مثال زده شد یا حتی علوم دینی، مثل فقه و اصول و کلام و فلسفه و همه اینها... را بیاموزد برای اینکه برتری پیدا کند، این علم نیست. این هدف صحیح نیست. اما اگر بیاموزد که به عظمت خداوند بیشتر پی ببرد و بعد هم دیگران را آگاه کند، این علم به این طریق خوب است.

سپس اگر دین و آیین خود را از بدعت و مالش را از حرام حفظ کند، جزء صالحین است که خداوند در چندین جا می‌فرماید: **وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ** اگر صالح باشد از خوبی‌ها و ثواب‌های اجداد خودش هم بهره می‌برد. دین و آیین خودش را هم از بدعت حفظ کند.

بدعت لغتی است که در طی تاریخ اسلام مورد سوءاستفاده بسیار واقع شده است. در تاریخ کلیسا هم چنین بوده است. اکنون هر کس حرف ۱. سوره رعد، آیه ۲۳ و سوره غافر، آیه ۸: هر کس که صالح باشد از پدران و همسران و فرزندان، داخل بهشت می‌شود.

تازه‌ای بزند که در اسلام نبوده ولی اسلام اجازه داده باشد می‌گویند این بدعت است و حال آنکه خود بدعت خیلی دقیق بیان شده. بدعت آن است که کسی امری را بر خلاف نصّ پیغمبر و عقل بیان کند. به این ترتیب بسیاری از فرقه‌های ضالّه را می‌توان بدعت حساب کرد. به این معنی که مثلاً وقتی از این آیه قرآن که الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى^۱ سوءاستفاده می‌شود و می‌گویند خداوند تختی گذاشته و رویش نشسته، یا روز قیامت هشت فرشته می‌آیند تخت را می‌گیرند و می‌آورند، یعنی برای خدا جسم قائل شده‌اند، چنین اعتقادی بدعت تلقی می‌شود، ولی هرگونه تازه‌جویی بدعت حساب نمی‌شود. مثلاً گالیله کشفی کرد که ممکن است پس‌فردا باز شخص دیگری کشفی بر خلاف آن بکند. ولی او کشف کرد که زمین ساکن نیست که همه کُرّات دورش بگردند. زمین و سیاره‌ها دور خورشید می‌گردند. زمین هم سیار است. محاکمه‌اش کردند گفتند این بدعت است، کفر است. این را نمی‌شد گفت بدعت است، چون ربطی به دین ندارد. ما می‌گوییم چه زمین به دور خورشید بگردد چه خورشید به دور زمین، هر دو مسخّر الهی هستند و اصلاً ربطی به مسائل دینی ندارد. ولی او را به زور وادار کردند و گفتند از این حرف توبه کن. او هم قبول کرد. بعد که از جلسه‌ی محاکمه بیرون آمد گفت که من از این حرفم توبه کردم ولی زمین از حرکت توبه نمی‌کند. به او ایراد گرفتند که چرا توبه کردی و محکم نایستادی. گفت که من نمی‌خواهم با اینها دربیفتم، من می‌خواهم دنباله‌ی علمم را بگیرم و تحقیق کنم. به همین دلیل این حرف را زدم که

بیرون بیایم. منظور اینکه بدعت یعنی دین را منحرف کردن ولی این قبیل امور، انحراف در دین نیست.

و در دنباله می فرماید: پس بر هر مؤمنی واجب است که در هر حال، شکرگزار باشد. این را در زندگی معمولی خودمان نیز دیده ایم. بعضی ها طوری هستند که اگر دیگران به آنها کمکی کنند الی الابد به یادشان است و از آنها تشکر می کنند. ولی بعضی دیگر اگر کسی یک عمر به آنها خدمت کند ولی یک بار تخلف کند، مثلاً چیزی بخواهد و به او ندهد، تمام آن خدمت ها را از بین می برد. کدام خصلت بهتر است؟ مسلماً آنکه شکرگزار است. ما همین که وجود داریم، چه کسی این وجود را به ما داده است؟ خداوند عالم. تا وقتی که این وجود هست بالاترین نعمت است، باید شکرگزار باشیم. هرچه از این نعمت بیشتر خداوند به ما داد، بیشتر شکر کنیم. ولی متأسفانه کمتر کسی در این حالت است و اگر خداوند، خدای ناکرده (ان شاء الله نخواهد که ما را به گناهانمان بگیرد) به قصورمان بگیرد، کمال عدل است. اینکه برخی دائم می گویند این چه عدالتی است و چنین و چنان، باید بدانند که عدل خداوند این نیست که هر چه من بخواهم بشود. عدل خداوند آن است که طبق قوانین خودش رفتار کند. این عدل است. هر خوبی که به ما برسد از کرم و فضل اوست. آن دعایی که می گوید: *الهي عاملنا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ*، اشاره به همین مثل است. می گوید خدایا اگر به عدل خود رفتار کنی ما بیچاره ایم. چه چیزی بیاوریم در مقابل این ترازوی دقیق تو؟ پس با ما به فضل خود رفتار کن. عدل خداوند این است که هیچ خوبی را بی جزا نمی گذارد ولی

بدی را ممکن است بنا به فضل خودش رفع کند، خودش مجازات نکند، که بارها در قرآن ذکر شده است.

(قسمت دوم)^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

همانطور که گفته شد رعایت یعنی چوپانی، چوپان را راعی گویند. **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**^۲، همه‌ی شما چوپانید یعنی چوپان دیگران و هر کدام مسئول رعیت خودتان هستید. در این باب بیان می‌کند که هر مرتبه‌ای از انسانیت را چگونه رعایت کنید. یعنی همانطور که چوپان گله‌ای را مواظبت می‌کند که گرگ به آنها حمله نکند انسان قوا و وجود خودش را که به منزله گوسفندانش هستند تربیت و چوپانی کند که خطری برایشان پیش نیاید.

فرموده‌اند: «اگر کسی قلبش را از غفلت حفظ کند»؛ غفلت از چیست؟ غفلت از دنیا که مستحسن است، منظور غفلت از خدا و ذکر خدا است، این ذکری که در قلب است و برای قلب همیشگی است. تا جان در بدن داریم باید به این ذکر توجه کنیم. رعایت قلب این است که مبادا لحظه‌ای از ذکر و از این یاد، غافل شویم.

راه جلوگیری از غفلت این نیست که مثلاً تسبیح دستمان باشد و در کوچه راه برویم و ذکر بگوییم. این ذکر نیست. آن ذکری که همیشه با ماست یعنی یک لحظه زندگی خودمان را بدون یاد و اراده خدا ندانیم، اگر

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۳/۳ ه. ش.

۲. بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۸.

در این حالت باشیم، غذا خوردن و همه‌ی امور شرعی و مجاز که انجام می‌دهیم، عبادت است؛ حتی خواب ما عبادت است. اکثر افراد در خواب، برایشان روشن شده که وقتی با یاد خدا می‌خوابند در خواب هم ذکر می‌گویند. خداوند آن خواب را هم به حساب می‌آورد.

رعایت یعنی نفس را از شهوات حفظ کند. این مرتبه‌ای بالا است. منظور از نفس در اینجا وجود جسمانی است که خداوند با تمام امیال و غرایز برای ما آفریده است. غرایز و امیال، لازمه‌ی وجود هر انسانی است.

عبارتی بین قدما مشهور است که «جلب مالیم و دفع منافر»؛ یعنی هر چیزی که طبق میل نفس باشد جلب می‌کند و هر چیزی که موافق آن نباشد دفع می‌کند. البته موافق یا منافر بودن، برحسب هدف اصلی خلقت است. نفس را باید از هوی باید حفظ کرد. گاهی خود انسان‌ها بعضی از آن غرایزی که خداوند برای حفظ موجودیت نفس آفریده سوءاستفاده می‌کنند و از آن حدّی که مجاز است تجاوز می‌کنند. در این صورت اسم آن شهوت می‌شود؛ یعنی شهوت جنبه‌ی تجاوز از حقّ و وظیفه الهی است. مثلاً یکی از غرایز، خوردن است، در منابع مختلف آورده‌اند که آداب غذا خوردن به چه صورت باشد؟ چقدر بخورد؟ چه بکند؟ نه اینکه فکر کنیم اینها ربطی به عرفان ندارد. چرا! مگر غذا خوردن یا امثال آن جزء وجود ما نیست که همراه آن ذکر بگوییم؟ به همین حساب، نگاه‌داشتن اعتدال‌گریزه، در اصل برای انسان لازم است. ولی تجاوز از آن حدّی که دارد صحیح نیست.

در مورد رعایت عقل، عقل را هم باید از جهل حفظ کند. البته عقل را تقسیم می‌کنند به عقل معاد و عقل معاش. این یک تقسیم‌بندی است و اَلّا اگر عقل معاش ما معاد را در نظر بگیرد، با عقل معاد یکی می‌شود. برای ما شاید، عقل معاش و عقل معاد دو تا باشد، چرا که به یک شکل معاش می‌کنیم و یک طور دیگر به فکر معاد هستیم، ولی انبیاء و اولیاء و ائمه، عقل معاش‌شان همان عقل معاد است. یعنی اگر نَفَس می‌کشند، یا غذا می‌خورند، همه برای امر الهی و معاد است. این آن عقلی است که در فقه از مبانی اربعه است.

فقه اسلامی واقعاً غنی است، می‌شود گفت امروزه غنی‌ترین سیستم حقوقی جهان در فقه است. در فقه اسلامی می‌گویند که منابع استخراج احکام، یکی قرآن است؛ دیگری سنّت پیغمبر؛ یعنی رفتار، گفتار، کردار و به اصطلاح تقریر پیغمبر است. هر چه حضرت فرموده است، هر چه حضرت کرده یا نکرده و هر چه حضرت دیده و تأیید کرده است، در همه چیزها مثال دارد. قرآن که قرآن است و مسلّم. سنّت هم روش پیغمبر است؛ مثل نماز صبح که در اوّل وقت می‌خواندند و امثال اینها. یکی عقل و دیگری اجماع است که در مورد اینها خیلی بحث است. همه در واقع به همان دو مورد اصلی برمی‌گردد.

عقل که در فقه می‌گویند غیر از عقل معمولی است؛ عقل از منابع فقه حساب می‌شود. از یکی از بزرگان عرفا پرسیده بودند که به نظر شما عقل در شریعت به اصطلاح متبع است؟ فرموده بودند: عقل من یا عقل تو؟ عقل تو نه، عقل من بله. البته این پاسخ، نه از سر انانیت و من بودن،

بلکه منظور این بوده که لازم است آن عقلی که در راه خدا کار می‌کند، از هوای نفس دور باشد. یعنی عقل دنبال این نرود که چه کنم که قدرتم بیشتر شود؟ چه کنم که ثروتم بیشتر شود؟ چه کنم که نعماتم بیشتر شود؟ بگو چه کنم که خودم نجات پیدا کنم و عده‌ای را بتوانم نجات بدهم؟ این چنین عقلی حجت است. در واقع این همان عقلی است که خداوند در قرآن تحت عنوان نفس درباره‌اش فرموده است: **وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها وَالتَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا...**^۱، یازده قسم می‌خورد و آخر می‌فرماید: **وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلَّهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**^۲، نفسی که به او کار نیک و کار بد را الهام کرد. اینجا عقل شرعی منظور است. عقلی که در راه خدا و از جهل دور باشد، این عقل، حجت است.

آن وقت می‌فرمایند کسی که دارای این صفات باشد، خداوند او را جزء متنبهین؛ یعنی کسانی که بیدار شده و تنبه پیدا کرده‌اند، قرار می‌دهد. حالا که بیدار شده باید راه بیفتد، تا حالا خواب بود و اصلاً نمی‌دانست راهی دارد که باید برود، حالا بیدار شده است و در این صورت برای اینکه راه بیفتد باید عملش را از هوای نفس، دینش را از بدعت و مالش را از حرام حفظ کند؛ که اگر این کار را بتواند انجام بدهد جزء صالحین حساب می‌شود. این اقل صالحین است یعنی اینقدر این مهم است که قرآن راجع به نیکوکاران، که آنها را به بهشت می‌برد می‌فرماید: **وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ**^۳ فرد صالح از پدران و اجداد و فرزندان اگر

۱. سوره شمس، آیات ۳-۱.

۲. سوره شمس، آیات ۸-۷.

۳. سوره رعد، آیه ۲۳ و سوره غافر، آیه ۸.

صالح باشند و جزء صلحا به حساب بیایند در تمام طول زندگی اش تا حتی حضرت آدم، هر یک که کار نیکی کرده باشند، سهمی هم به او داده می‌شود. مثلاً از کار نیک فرزندانش نیز به او سهم می‌دهند، جزء صالحین بودن این حُسن را دارد.

اما علمش را از هوی حفظ کند یعنی چه؟ یعنی علم را برای نجات خود و دیگران و شناخت بهتر خداوند بکار ببرد. البته کسی که این هدف را حتی در علوم ظاهری داشته باشد، همین علوم هم برایش علم محسوب شده و اجر می‌گیرد. البته اینکه پیغمبر فرمود: **طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ**، طلب علم، واجب بر هر مسلمانی است. منظورشان این علوم ظاهری نیست، بلکه علوم معنوی است. ولی اگر علوم ظاهری را هم به قصد حفظ کردن خویش از هوای نفس و خدمت به خودش و خلق طالب باشد، در این صورت خداوند به او، اجر و روشنی می‌دهد.

اینکه فرمود دینش را از بدعت حفظ کند؛ در مورد بدعت حرف‌های زیادی گفته شده است. بدعت لغتی است که مورد سوءاستفاده زیاد قرار گرفته و گاهی به منزله‌ی چماقی بوده که عده‌ای بر سر مخالفان کوبیده‌اند، ولی بحثش خیلی دقیق است. بدعت یعنی چیزی را که پیغمبر نگفته و تأیید نکرده ما تأیید کنیم.

بدعت دامنه‌اش آنقدر وسیع است که در بعضی مذاهب، مثلاً وهابی‌ها اوایل کشیدن سیگار را حرام می‌دانستند چون در زمان پیغمبر نبوده است. این صحیح نیست زیرا اگر این دامنه را توسعه بدهیم، هواپیما

هم در آن زمان نبوده، اتومبیل هم نبوده است. لذا بعضی جاها می بینیم شتر می برند و با شتر رفت و آمد می کنند، شاید خیال می کنند این جزء سنت است. بنابراین کسی که از هواپیما استفاده می کند در دین بدعت نکرده است. چون این عمل ربطی به دین ندارد. بدعت یعنی اینکه در مورد مسائلی که مربوط به دین است یعنی مربوط به رابطه انسان با خدا و عباداتش می شود، در این روابط امر جدیدی از خودش داخل کند. چون از معصومین نقل است که **حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**، حلال محمد تا روز قیامت حلال و حرام او تا روز قیامت حرام است؛ یعنی فقط همین. البته در شریعت بنا به مقتضیات زمان، به مجتهد اجازه داده اند که معمولاً این اجازه را بکار می برند و می گویند: الیوم؛ مثلاً اگر قضیه تحریم تنباکو را در تاریخ ایران بخوانید، گفتند: الیوم استعمال تنباکو حرام است. حلال **إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ** حرام نمی شود، الیومی که اضافه می کنند یعنی بنا به مقتضیات یوم. چون تنباکو به دشمن اسلام کمک می کند و کمک به دشمن اسلام حرام است، پس در این زمان استعمال تنباکو حرام می شود. امثال اینها زیاد است. اما هیچکس حق ندارد چیزی اضافه کند. یا مستحباتی را که گفته شده، هیچکس حق ندارد آنها را واجب کند، اگر گاهی هم دستور داده می شود که این مستحبات را انجام دهید، در واقع به خود شخص دستور داده می شود که تو بر خودت این را واجب کن؛ مثل روزه که فقط در ماه رمضان واجب است در سایر ایام واجب نیست. اما کسی نذر می کند که

روز پانزده شعبان را هم روزه بگیرد پس بر او واجب می‌شود. خودش بر خودش واجب کرده است. شاید در توجیه این قضیه بتوان گفت خداوند فرموده: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۱، من خلیفه در روی زمین می‌گذارم. در راه اطاعت امر خدا، این شخص به عنوان خلافت الهی بر خودش واجب کرده که امروز را روزه بگیرد.

مالش را هم از حرام حفظ کند. البته حفظ مال از حرامی که آن را می‌بینیم و می‌توانیم مال را از آن حفظ کنیم، چون بعضی اوقات نمی‌توانیم. وقتی که نمی‌شود چه کنیم؟ (مثلاً در مورد خمس، وقتی مشکوک بود چکار کند؟ کسی در موارد اضطراری چاره ندارد) در اینجا یک حکم شرعی است. **الضرورات تُبِيحُ الْمَحْذُورَاتِ**، ضرورت ایجاب می‌کند از موارد نهی شده پرهیز نکند. کما اینکه مشروبات الکلی حرام است. اما اگر کسی مریض شد و دوی منحصرش مشروب الکلی بود (دوی منحصر، نه اینکه دوی هر مرضی منحصرأ مشروب الکلی باشد) به اندازه نیاز باید بخورد. در اینجا نه تنها حرام از بین برداشته می‌شود بلکه تا حدی تبدیل به واجب می‌شود. یا میته و مردار که خوردن آن بر ما حرام است **أَمَّا فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ**^۲، اگر کسی مضطر شد - بدون اینکه زیادتراً از حد مصرف کند - برایش جایز است. در واقع این برای حفظ جان مؤمن است. شخصی که احکام را رعایت می‌کند و می‌خواهد که حلال و حرام را مراعات کند، آن شخص مؤمن است. حفظ جان آن مؤمن واجب‌ترین واجبات است. او برای جان

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۳.

تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة (قسمت اول) / ۴۷

خودش باید آن کار را بکند. یک واجب جلوی این حرام آمده، حرام را پوشانده ولی این به اراده انسان است. تشخیص آن با خود انسان است و ضرورت نیست.

پس باید سعی کند که مالش را از حرام حفظ کند در این صورت در سلک صالحین درمی آید و به این طریق سلوک می کند.

وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ^۱، هر مولودی بر فطرت زاییده می شود بعد پدر و مادرش هستند که او را یهودی یا مسیحی یا زرتشتی می کنند. فطرت، فطرت اسلامی است.

یکی از مباحثی که در شریعت و در طریقت مطرح است، مسأله نیت است. این مسأله به اندازه‌ای بدیهی است که با کمی فکر، فوری آن را درک می کنیم. اگر نیتمان خالص باشد و بخواهیم بفهمیم، به دل می چسبد و فوری درک می کنیم. در قرآن می فرماید: **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ**، در آن روز مال و فرزندان به درد نمی خورد مگر کسانی که با قلب سلیم جلو بیایند. سلیم یعنی سالم، قلب سلیم آن قلبی است که از اضافاتی که زندگی دنیایی برایش فراهم کرده، آزاد باشد.

قلب سلیم مبتنی بر نیت خالص است. در واقع قلب سلیم نیت خالص دارد. وقتی نیت خالص بود خداوند خودش چیزهای اضافی را که در اطرافش گرفته شده می گیرد و آنها را پاک می کند. نیت در اسلام و بلکه در همه‌ی ادیان دیگر مهم و معتبر است. در رساله‌های شرعی نیت را جزء ارکان هر عبادتی می نویسند. مثلاً در ارکان نماز، اول نیت را نام می برند. یعنی نیت و قصدتان از اینکه نماز می خوانید این باشد که اطاعت امر خدا می کنید قصدتان از خواندن نماز این نباشد که دیگران ببینند.

تمام آداب یا دستورات شریعت معنایی دارد. منتها وقتی بدون درک معنا باشد مثل شاخه‌ای خشک است که چندان مورد توجه قرار

نمی‌گیرد. می‌گویند باید نیت را به زبان آورد و آن وقت عبارت مخصوصی را هم می‌گویند که مثلاً اینطور باید بگوید.

من در سفر آخری که به حج مشرف شدم، روز عید به منی رسیدم. خانواده همراهم بودند. گفتم ایشان استراحت کنند، چون قلبشان ناراحت بود، گفتم من به نیابت شما هم قربانی و هم رمی جمره می‌کنم (اعمالی را می‌شود با وکالت انجام داد). هنگامی که برای رمی جمره می‌رفتم سایر همراهان از رمی جمره برمی‌گشتند. به هم رسیدیم، با بعضی‌ها هم که بیشتر آشنا بودیم، سلام و علیکی می‌کردیم. یکی گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: می‌روم رمی جمره. گفت: نیت را بلدی؟ گفتم اگر کسی نیتش را بلد نباشد دیوانه و مجنون است. من و تو برای چه از تهران در این هوای گرم بلند شدیم آمدیم به اینجا؟ گفت: البته معلوم است خدا گفته، گفتم همین نیت است. منظور اینکه رسم است حتماً باید یک نفر جلو بایستد و کلماتی بگوید، شما هم چه بسا بدون توجه به معنی کلمات، آنها را تکرار کنید. نه! نیت اولاً امر شخصی است. حتی در نماز جماعت هم پیش‌نماز از طرف دیگران نیت نمی‌کند. بعد هم این عبارات معنا دارد و ما اگر با توجه به معنا، آنها را بگوییم همین عبارات به دل می‌چسبد.

مثلاً نماز گزار می‌گوید نیت می‌کنم دو رکعت نماز صبح بخوانم، قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ. نیت می‌کنم یعنی کار لغوی نمی‌کنم. در وقتی هستیم که صاحب اراده هستیم. اراده کردم دو رکعت نماز صبح بخوانم قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ. یعنی مخلصاً، فقط برای خدا، هیچ انگیزه دیگری نباید در آن باشد. بعد هم می‌گویند بلافاصله باید تکبیرة الاحرام بگوید. اگر فاصله‌ای شد درست

نیست، از آن جهت که افکار انسان، قلب انسان در هر دقیقه و در هر ثانیه ممکن است عوض شود. هم اکنون که من این نیت را دارم **قُوْبَةُ اِلَى اللّٰهِ** بخوانم، همان وقت، باید وارد نماز شوم. اگر فاصله‌ای شود ممکن است نیت در داخل عوض شود.

تمام این آداب و دستورات حکمتی دارد که اگر با حکمتش گفته شود، رعایتش آسان تر و مطمئن تر می‌شود. در اخبار هم آمده که خداوند فرمود من به نیت مؤمن اجر می‌دهم. ولی ایمان امر قلبی است، جزء اعمال نیست. ایمان انگیزه‌ای است برای اینکه اعمالی انجام شود. این انگیزه در درون ماست. هر چه اعمال درون و ایمان قوی تر شود اعمالی هم که در بیرون از او سر می‌زند قوی تر می‌شود. مؤمن همین که نیت کرد، یک قدم به سمت اینکه ایمانش قوی تر شود، برداشته و خداوند به همان اجر می‌دهد. معنای اجر دادن این نیست که آسمان سوراخ شود، برایش اجر بریزد (البته آن هم ممکن است بشود چه در این مورد، چه در موارد دیگر). معنای اجر این است که خداوند بر نیتش اثر بگذارد که ایمانش قوی تر شود و اگر توفیق پیدا کرد که نیت خیرش را عملی کند یک اجر دیگر برای عمل می‌گیرد و اگر نتوانست انجام دهد و موانعی جلوی او را گرفت - چه موانع درونی که نتواند و خسته شود و یا موانع بیرونی پیش بیاید - آنها را خداوند به حساب نمی‌گذارد ولی اجر نیت خیر خود را دارد. اما اگر کسی نیت بد کند خداوند به فرشتگانی که می‌نویسند، می‌فرماید که ننویسند، شاید برگشت و نیتش را عملی نکرد. فقط یک قدم انحراف پیدا کرده و هر لحظه متوجه بشود، ممکن است

برگردد و به راه بیاید. اما مؤمن اگر نیت خوبی کرد، همان موقع می‌نویسند. همچنین از پیغمبر مَرُوی است که فرمود: **الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ** **وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَا نَوَى**، عمل ما برحسب نیت ماست و هر شخصی آنچه که نیت کرده مال اوست. بطور مثال در زندگی عادی اگر بخواهید مبلغی یا چیزی به اشخاص نیازمند خیرات کنید، نیتتان مبلغ مشخصی است بعد که می‌دهید می‌بینید در حساب اشتباه کرده، دو یا سه برابر پرداخته‌اید، در این صورت ممکن است بگویید آن را برگرداند که البته بحثی نیست ولی اگر او بگوید پس بگیر و شما بگویید که پس نمی‌گیرم این نیت دوم شماست و اجر شما بر حسب نیتتان است. نیت اولیه شما آن است، اگر دفعه دوم هم نیت کردید که این را بدهید، دو نیت جداگانه است. ولی اگر اشتباهی نشد به آن حساب و نیت اولیه گفته می‌شود. هر کس هر نیتی کرده مال خودش است.

اعمال هم به نیت است. اگر یکی نیت خوب کند و حتی عملش اشتباه باشد چون نیتش خوب است، خداوند آن نیت را قبول می‌کند. مثلاً شاهد شریفه بعضی امامان در چند جا هست. چنانکه عده‌ای می‌گویند علی علیه السلام در نجف مدفون است ولی گروهی هم می‌گویند علی علیه السلام در مزار شریف افغانستان دفن است. حالا اگر شما مزار شریف را به قصد اینکه علی در آنجا مدفون است زیارت کردید این نیتتان را خداوند قبول می‌کند مگر اینکه فرد محقق یا تاریخ‌نویسی باشد و بگوید اینجا محل دفن نیست. آن حرف دیگری است. پس اگر جایی به اسم بزرگان است و

آنجا را محترم شمرده‌اند، این احترام به جهت نیت است. یا رأس الحسین، بعضی می‌گویند رأس حضرت اباعبدالله در کربلا در کنار پیکرش دفن شده است. بعضی می‌گویند در دمشق در مسجد رأس الحسین که مشهور است، دفن شده، بعضی هم می‌گویند در مصر است.

اینجا مطلب دیگری اضافه می‌شود. ما جسم یا جسد را که زیارت نمی‌کنیم، روح را زیارت می‌کنیم و روح آن بزرگان در همه جا حاضر است. شخص باید در هر حال و در هر حرکت و هر سکونی نیتش را برای خداوند خالص کند. برای اینکه بهرجهت هر کاری را که با اراده می‌کند، البته گاهی همین‌طور بیخودی و لغو کار می‌کند ولی اگر کاری را با اراده می‌کند، نیتی دارد، آن نیت را باید برای خداوند خالص کند. **قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**^۱. حضرت ابراهیم به ما فرمود که نماز، عبادات، حیات و ممات من برای خداوند، پروردگار عالمیان، است: **لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**. اگر برای خداوند نباشد جزء غافلین حساب می‌شود که غافل از یاد خداست، غافل از دستوری است که داده شده است. این است که در اینجا غافلین را چنین توصیف می‌کند: **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ**^۲، اینها مثل حیوانات بلکه گمراه‌تر هستند.

بعد می‌فرماید: نیت از قلب ناشی می‌شود. این امری بدیهی است. نیت یعنی آنچه در دل داریم که از قلب ناشی می‌شود. به چه اندازه؟ به اندازه‌ی **صَفَاءِ الْمَعْرِفَةِ**، به اندازه‌ی معرفت ما به خداوند؛ معرفت غیر از علم است. معرفت یعنی شناخت؛ فرض کنید فردی برخی موجودات را

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

از طریق علمی که در کتاب خوانده، می‌شناسد. دیگری علم دارد ولی اضافه بر آن، معرفت هم به احوال موجودات دارد.

در ادامه می‌فرماید: **تَخْتَلِفُ عَلَى حَسَبِ اِخْتِلَافِ الْاَوْقَاتِ** یا **عَلَى حَسَبِ اِخْتِلَافِ الاشخاص**، بر حسب اختلاف اشخاص یا بر حسب اختلاف اوقات، خلوص نیت مختلف است و درجاتی دارد. یک نیت صددرصد خالص است و آن نیتی است که خداوند هم به دارنده‌اش کمک کرده، یعنی اگر مخلص باشد به درجه‌ای که مخلص باشد، یعنی خداوند خلاصش کرده باشد می‌رسد. در قرآن خداوند می‌فرماید: **اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ**^۱، چند پیغمبر را می‌شمرد و می‌گوید ما اینها را خالص کردیم (**اَخْلَصْنَاهُمْ**). مخلص درجه عالی در نیت است. ولی اگر ما به همان درجات پایینش هم برسیم خوب است. یعنی سعی کنیم که هیچ چیز جز خداوند در نیت ما نباشد.

در قرآن فرموده: **مَشْرِكِينَ قُرْبَانِي مِي كُنُنْد و مِي گويند اين مال خداست، مال الله است و اين هم مال خدايان ما، قوم و خویش‌های ما، می‌فرماید: آنچه به قصد خدايان خودشان می‌دهند که به خدا نمی‌رسد و نیز آن هم که برای خدا می‌دهند، به شرکایشان می‌رسد. خداوند شریک نمی‌پذیرد.** «غیرتش غیر در جهان نگذاشت». ولی گاهی کار از اختیار انسان خارج است و خودش تقسیم‌بندی نمی‌کند ولی با اینکه نیتش صددرصد خالص نیست، اگر با خلوص نیت از خداوند کمک بخواهد، خداوند کمکش می‌کند که نیتش را خالص کند، این غیر از عقیده‌ی

مشرکین است که از همان اوّل حدّ و مرز می‌گذارند و خدا را همدریف خدایان خودشان قرار می‌دهند.

می‌فرماید: **صَاحِبُ النَّيَّةِ الْخَالِصَةِ نَفْسُهُ وَهَوَاهُ مَعَهُ مَقْهُورَتَانِ تَحْتَ سُلْطَانِ تَعْظِيمِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْحَيَاءِ مِنْهُ...** یعنی صاحب نیت خالص، نفس و هوایش با خود او، تحت سیطره‌ی عظمت الهی قرار می‌گیرد و خداوند حیاء می‌کند که کسی یا چیز دیگری را شریک او قرار بدهد. البته این شخص از هوای نفس و شهوتش به زحمت است. یعنی همیشه در حال جهادِ دائم، جهادِ اکبر و مبارزه با نفس است، این جهادِ دائمی است، وقت معین ندارد، همیشه در جنگ است. همانطور که در جنگ ظاهری و جهادی که به امر الهی است آن کسی که شمشیر می‌زند رنج و زحمت می‌کشد ولی از این رنج و زحمتش لذت می‌برد، چون فکر می‌کند در راه خداست. خودش از خودش به زحمت است یعنی در حال جنگ است ولی مردم از دست او راحتند و **الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ**،^۱ مُسْلِم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او یعنی از کار و گفتار او در امان باشند. ان شاء الله ما هم باشیم.

پیغمبر ﷺ می فرماید: **وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ**^۱، **وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مُوسَى**^۲، **وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ**^۳، و... می فرماید: در این کتاب به یادت بیاور، ذکر کن از ابراهیم، از موسی، از مریم، از...

البته ذکر وقتی مطلق بیاید، مراد ذکر خداوند است.

از اقسام ذکر یکی، ذکر لسانی است و یکی ذکر قلبی. ذکر لسانی یعنی ذکر زبانی، ذکر است که عدد دارد. ولی ذکر قلبی عدد ندارد چنانکه شما همیشه به یاد یک واقعه‌ی بزرگ هستید چه واقعه‌ی شادی آور، چه واقعه‌ی هولناک، همیشه به یادش هستید، این ذکر لسانی که عدد دارد، نیست. پس یاد خدا می‌کنید با ذکر قلبی، یا با ذکر لسانی.

راجع به اقسام ذکر، آیاتی در قرآن هست؛ از جمله می‌فرماید: **وَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**^۴، خدا را زیاد یاد کنید. این مطلب غیر از آن است که انسان همیشه به یاد خدا باشد یعنی همانطور که از خودش خبر دارد از خدا خبر داشته باشد.

و بعد راجع به عظمت این ذکر و اینکه این ذکر چگونه باید باشد، می‌فرماید: **فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا**^۵، همانطور یاد من کنید که یاد پدرانتان می‌کنید بلکه از آن هم شدیدتر. به نظر می‌رسد به این جهت پدران را ذکر فرمود چون خالق مستقیم ما در عالم طبیعت پدر و مادر هستند و خداوند که خالق پدر و مادر ما نیز می‌باشد

۱. سوره مریم، آیه ۴۱.

۲. سوره مریم، آیه ۵۱.

۳. سوره مریم، آیه ۱۶.

۴. سوره انفال، آیه ۴۵ و سوره جمعه، آیه ۱۰.

۵. سوره بقره، آیه ۲۰۰.

احسن الخالقین است؛ یعنی از همه‌ی خالقین بهتر و بالاتر است.

پس، از این آیه فهمیده می‌شود که یک لحظه هم نباید ذکر خدا را فراموش کرد. همانطور که یک لحظه نمی‌توانیم فراموش کنیم که از چه پدر و مادری زاییده شده‌ایم. **أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا** می‌فرماید همانطور که پدرتان را ذکر می‌کنید یا شدیدتر از آن هم. در مورد پدرتان ممکن است وقتی نیست یا مرحوم شده کمتر یادش کنید، ولی در مورد خداوند باید همیشه به یادش باشید و اما ممکن است این همیشه به یاد بودن، امکان نداشته باشد، این است که در جایی دیگر می‌فرماید: **وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ**، یاد خدا کن اگر یادت رفت. بلافاصله تا به ذهن‌ت آمد یاد خدا کن.

این آیه شریفه در سوره‌ی کهف آمده است و شأن نزولش این است که یهودی‌ها و مسیحی‌ها می‌آمدند خدمت حضرت و از حضرت معجزه می‌خواستند. یک مرتبه آمدند گفتند: به خدایت بگو داستان اصحاب کهف و داستان خضر و موسی و داستان ذوالقرنین را به تو بگوید. این داستان‌ها مربوط به تورات و کتاب مقدس بود و فقط در دسترس روحانیون‌شان بود. مردم از این داستان‌ها خبر نداشتند. حضرت فرمودند: بروید فردا بیایید. اینها رفتند و فردا آمدند. وحی نازل نشد. فرمودند: بروید باز فردا بیایید. همین‌طور هر روز آمدند و حضرت فرمودند: بروید و فردا بیایید؛ تا چهل روز شد. همه ناراحت شدند. خود حضرت هم خیلی ناراحت و نگران شدند. مؤمنین نیز ناراحت شدند. آنها هم شروع به طعنه زدن

کردند، تا روز چهارم؛ سوره‌ی کهف آمد که هر سه داستان در آن ذکر شده و در آن سوره می‌فرماید که: **وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْخُرْ رَبِّكَ إِذَا نَسِيتَ**^۱، هیچگاه نگو فردا این کار را خواهم کرد مگر اینکه بگویی اگر خدا بخواهد یا مگر آنکه خدا نخواهد؛ یعنی به‌رحال باید کارها را به خدا وصل کنی و در دنباله‌اش می‌فرماید: اگر فراموش کردی هر وقت یادت آمد بگو.

شاید بشود از این آیه استنباط کرد که در مورد نمازها هم هر وقت نمازشان قضا شده، فوری نماز قضا را بخوانند. برای اینکه نَسِيتَ یعنی هر نوع نسیانی. اما این برای ما که ذکر را باید بگوییم فراموش می‌کنیم یک دستورالعمل است که هرچه زودتر باید انجام دهیم. نگوئیم وقتش گذشته. یاد خدا وقت ندارد. یاد خدا همیشگی است.

اثر این ذکر چیست؟ در مورد اثر ذکر می‌فرماید: **أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**^۲، با یاد خدا قلب‌ها اطمینان و آرامش پیدا می‌کند. به این معنی که وقتی سالک یاد خدا کرد تمام صفات خداوند، قدرت، رحمت، علم خداوند و همه‌ی اینها را بدون اینکه ذکر کند خودبه‌خود در خاطرش مجسم می‌شود. چون یاد کسی می‌کند که همه چیز در اختیار اوست. بنابراین به هر نحوی که زندگی کرده باشد هر گرفتاری و ناراحتی داشته باشد، یادش می‌رود. زیرا می‌داند همه‌ی اینها را خدا کرده است. خداوند مقدر کرده پس اینطور شده است و یک آرامشی پیدا می‌کند. به این دلیل مسأله ذکر مهم است چه ذکر جلی - مثل اوراد نماز یا تسبیحات

۱. سوره کهف، آیات ۲۴-۲۳.

۲. سوره رعد، آیه ۲۸.

اربعه - چه ذکر خفی، اینها همه ذکر خداوند است.

خداوند در قرآن می‌فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**، نماز شما را از فحشاء و منکر نهی می‌کند. دنباله‌اش می‌فرماید: **وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** خداوند بالاتر است. همین معنا را خداوند در اولین وحی‌هایی که به موسی علیه السلام کرد، ذکر کرده است؛ وقتی که حضرت موسی رفت و به آن درخت رسید، صدایی شنید: **إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**.^۱ از آنجا صدا می‌آمد ولی درخت، خدای حضرت نبود از درخت صدا در می‌آمد که من خدای تو هستم، جز من خدایی نیست، مرا پرست. **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي** نماز را، یعنی شکل خاص یاد خدا را، نماز را، برای ذکر من بر پا دار. پس یاد خدا مقدم و واجب‌تر از هر چیزی است. مثل اینکه ما بگوییم نفس کشیدن واجب‌تر از هر چیزی است. اصلاً تصور این را که نفس نکشیم نمی‌شود کرد؛ این قدر باید یاد خدا باشیم. کسی می‌گفت اگر اینطوری است **وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** چرا آدم به این صورت، به این شکل نماز بخواند، همان یاد خدا بکند. گفتم نماز چندین فایده دارد. اولاً نماز خودش برای یاد خداست. فرموده: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**. به علاوه برای نشان دادن، یاد دادن این است که حرکت هم که می‌کنیم همیشه باید به یاد خدا باشیم؛ چه نشسته، چه ایستاده، چه در حال رکوع، چه در حال سجود، باید به یاد خدا باشیم. به علاوه نماز به این شکل خاص خودش ما را موظف می‌کند، به ما نشان می‌دهد که به ذکر پردازیم. ذکر یادمان نرود. برای مثال فرض

۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵.

۲. سوره طه آیه ۱۴.

کنید یک عکس خیلی خوب دارید. آن را قاب می‌گیرید، شیشه‌ای روی قاب می‌کنید، روی طاقچه می‌گذارید. ممکن است قاب هم زیبا، نفیس و مورد نظر باشد ولی اصل، عکس است یعنی ممکن است نماز هم آنقدر خوب اقامه شود، که خود نماز هم ذکر خدا شود. ذکر خدا مثل عکس است و این صورت ظاهری نماز (مثل رکوع و سجود) مثل قاب عکس. خوب است عکس را کجا بگذارد؟ عکس را باید در آلبوم گذاشت، عکس تنها را.

لذا لازم است انسان خود نماز را هم، با این شکل خاص انجام دهد برای اینکه اولاً خودش را به یک نظمی مقید کند و بعد هم یاد بگیرد که در هر حال و حرکتی یاد خدا بکند.

پس تا اینجا گفتیم در آیات مختلف قرآن درباره ذکر تعریف شده و آثارش هم گفته شده است. در مورد یکی از آثارش می‌فرماید که: وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى^۱، کسی که از ذکر من اعراض کرد (نه اینکه فراموش کرد. در مورد فراموشی فرمود: وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ، فراموشی قابل جبران است.) در آن صورت معیشت و زندگی‌اش را سخت قرار می‌دهم. سخت به این معنی نیست که فقط درآمد نداشته باشد، نه! ممکن است درآمد همه جهان را داشته باشد ولی در سختی زندگی کند. روز قیامت هم کور محسور می‌شود، می‌گوید خدایا من که در آن دنیا بینا

بودم، چرا من را کور کردی؟ خداوند می‌فرماید: آیات ما به سوی تو می‌آمد، ندیدی، فراموش کردی، امروز هم ما تو را فراموش می‌کنیم. خدا البته فراموش نمی‌کند. این اصطلاح برای روشن کردن ذهن ماست. یا در آیه دیگر می‌فرماید: وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ^۱، کسی که اعراض کرد از یاد خدا (اعراض، یعنی روگردان، یعنی به اراده اهمیت نمی‌دهد و رو می‌گرداند) یک شیطانی به گردنش آویزان است که همراهش است: فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ. این اثر اعراض است. این آیه آن فرمایش حضرت صادق را تداعی می‌کند که کسی که کسی که ذاکر حقیقی خداوند باشد، او مطیع خداست. و کسی که از یاد خدا غافل باشد، او عاصی و گناهکار است، از طاعت عصیان کرده است. اطاعت از خداوند علامت هدایت و غفلت از وی معصیت و مقدمه‌ی ضلالت است. اصل این دو از ذکر و غفلت است.

کسی که ذکر بگوید مطیع خداوند است. در زندگی عادی هم ما می‌بینیم وقتی کسی با یک شخص بزرگی مذاکره یا مصاحبه می‌کند، در جلوی او تمام احترامات را رعایت می‌کند. ممکن است در بیرون این کار را نکند ولی در حضور او رعایت می‌کند. کسی که خدا را ذکر می‌کند چون بالاترین عظمت متصور در ذهن بشر خداوند است، که یاد می‌کند، این خودش هدایت است. نه اینکه هدایت شود، خود یاد خداوند هدایت است و کسی که غفلت کند، معصیت است و گمراهی دارد، هر لحظه در گمراهی است. فرموده است: نُقِيضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ، هر لحظه آن شیطان

او را به یک راه می برد. هر لحظه وادارش می کند که گناه جدیدی بکند. به همین جهت در عبارات اخیر مصباح الشریعة فرموده است: زبانت را جز به امر قلبت به حرکت در نیاور. یعنی چیزی که در قلبت نیست نگو. یعنی خلاف دلت نگو. برای اینکه این عمل ریا است. هر چه می گویی با اشاره و استشاره‌ی قلبت و منطبق با عقل و رضایت ایمان باشد. این شرایط گفتار توسست. زیرا خداوند به ظاهر و باطن تو آشناست و اطلاع دارد.

بعد می فرماید: همیشه طوری باش مثل اینکه الآن حالت نزع و جان دادن آمده. به تو گفته اند که بیا. این همان عبارتی است که معصوم علیه السلام هم فرمود: برای کار دنیایت چنان باش مثل اینکه همیشه هستی، ولی برای کار آخرت فکر کن الآن می خواهی بروی. ^۱ وقتی این حالت را داشته باشی نه تنها در واجبات بلکه در مستحبات هم می کوشی. در تذکرة الاولیا به این مضمون آمده که جنید با عده‌ای از اصحاب در بغداد، طرف‌های دجله می رفتند. جنید ایستاد تیمم کرد یکی از مریدان گفت: آن آب، دجله آنجاست، شما تیمم گرفتید؟ جنید فرمود که تو مطمئنی که من تا به آنجا برسم زنده خواهم ماند؟

این یک حالت است. یعنی باید این حالت را داشته باشید که الآن می خواهید بروید. وقتی این حال را داشته باشید کار دنیاتان هم مرتب است. یعنی فکر می کنید من اگر رفتم، فرزندانم و کارهایم چطور می شود؟ این است که آنها را منظم می کنید مثل اینکه واقعاً حاضرید. یا مثل کسی

۱. بحار الانوار، ج ۴۴، ۱۳۹: اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا وَ اعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا.

باشید که جلوی خداوند در روز قیامت ایستاده‌اید و خداوند از شما حساب می‌کشد. برای اینکه خداوند ظاهر و باطن شما را می‌داند، از این رو ملاحظه‌ی کارهای خودتان را می‌کنید. جز به امر خداوند، هیچ کاری نکنید. کارهایی را که خداوند در امر و نهی و وعده و وعید داده بکنید.

البته اینجا این اشتباه نشود که منظور از امر خداوند این است که همیشه به نماز بایستید، هر روز، روزه بگیرید؛ آنها به جای خود. حداقلش را فرموده‌اند نماز پنج بار در روز، روزه در ماه رمضان. هر کاری غیر از آن را نیز که به امر خدا بکنید و به نیت بندگی خدا باشد آن کار برای شما ثواب است. فرموده‌اند اگر مردی زحمت بکشد، عرق بریزد تا نان خود و خانواده‌اش را دربیورد، این خود عبادت است. اینها همه به درون، به قلب و به نیت برمی‌گردد.

چند نفر برای زیارت به مدینه آمدند. دم دروازه، دیدند پیرمردی کارهای زراعتی می‌کند. پیرمرد چاقی در آفتاب بیل می‌زند و عرق می‌ریزد. یکی از اینها گفت من بروم این پیرمرد را نصیحت کنم. رفت جلو و سلام کرد. او را شناخت مثل اینکه، حضرت باقر بودند. گفت: آخر شما چرا اینقدر زحمت می‌کشید؟ فرمودند: من کار می‌کنم که زندگی خانواده‌ام را مرقه کنم و دست نیاز به سوی امثال تو دراز نکنم. این نمونه‌ی عبادت است.

بنابر این عبادت فقط نماز و روزه نیست هر کاری که با یاد خدا کنید و به قصد اطاعت امر خدا باشد، عبادت تلقی می‌شود و جزء ذکر به حساب می‌آید.

(قسمت دوم)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ .

وَأَجْعَلْ ذِكْرَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ أَجْلِ ذِكْرِهِ تَعَالَى إِيَّاكَ فَإِنَّهُ ذَكَرَكَ وَهُوَ غَنِيٌّ عَنْكَ فَذِكْرُهُ لَكَ أَجَلٌ وَأَشْهَى وَأَبْهَى وَأَتَمُّ مِنْ ذِكْرِكَ لَهُ وَأَسْبَقَ . وَمَعْرِفَتِكَ بِذِكْرِهِ لَكَ ثَوْرَتُكَ الْخُضُوعَ وَالِاسْتِحْيَاءَ وَالِانْكَسَارَ وَيَتَوَلَّدُ مِنْ ذَلِكَ رُؤْيَةٌ كَرِيمَةٌ وَفَضْلُهُ السَّابِقِ وَتَصَغُرُ عِنْدَ ذَلِكَ طَاعَاتُكَ وَإِنْ كَثُرَتْ فِي جَنْبِ مَنِّهِ وَتَخْلُصُ لِرُؤْيِهِ . وَرُؤْيُكَ ذِكْرَكَ لَهُ ثَوْرَتُكَ الرَّيَا وَالْعُجْبَ وَالسَّفَةَ وَالْغِلْظَةَ فِي خَلْقِهِ وَاسْتِكْتَارَ الطَّاعَةِ وَنِسْيَانَ فَضْلِهِ وَكَرَمِهِ . وَلَا تَزْدَادُ بِذَلِكَ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَّا الْبُعْدَ وَلَا تَسْتَجْلِبُ بِهِ عَلَى مُضِيِّ الْأَيَّامِ إِلَّا وَحْشَةً^۲ .

دنباله‌ی بحث ذکر است. در جلسه قبل راجع به ذکر، تعریف و معانی آن گفته شد. در اینجا راجع به ذکر خداوند می‌فرماید: ذکر تو موجب می‌شود که خداوند ذکر تو را بکند. البته لازم است که یادآوری شود ذکر خدا همیشه این نیست که آدم همه کار و زندگی را بگذارد، بنشیند و تسبیح بگرداند و یا الله، یا الله و سبحان الله بگوید. و از کار و زندگی بگذرد و به ذکر پردازد. بلکه زندگی و خدمت به خلق و انجام وظیفه، خودش ذکر می‌آورد.

حضرت موسی علیه السلام به خداوند عرض کرد که می‌خواهم، عابدترین بندگانت را ببینم. خطاب رسید: در این راه برو. حضرت رفت، به یک نفر

۱ . شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۴/۲۱ هـ . ش .
 ۲ . مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، صص ۲۳-۲۲ .

رسید. او مطالبی را به موسی گفت و گفت: برو پیش فلان کس. نفر دوم گفت: از همه عابدتر فلان کس است که در فلان جاست. او پیش نفر سوم که آهنگری بود رفت. دید او کار می‌کند و موقع نمازش که شد می‌آید نماز می‌خواند و دومرتبه کار می‌کند. شب مزدی را که گرفته بود می‌آورد، ثلثش را انفاق می‌کند، ثلثش را خودش نگه می‌دارد، ثلثش را به دیگری می‌دهد. از او پرسید کیستی؟ گفت من غلام آن شخص هستم. امین او هستم. نمی‌توانم همیشه کار را ول کنم و فقط به ذکر بنشینم. من خودم امانتی از او هستم و از طرف خداوند وظیفه دارم همانطور که بندگی خدا را باید بکنم، در صورت ظاهر هم چون بنده‌ی او هستم، بندگی او را کنم. این است که کارم را تعطیل نمی‌کنم. البته این داستان‌ها بیشتر سمبلیک است ولی منظور این است که آن کاری هم که او می‌کند ذکر خداوند است.

در اینجا عبارتی که حضرت صادق فرمودند این است که ذکر خداوند سابق بر ذکر تو است. این اشاره به آیه قرآن است که **فَاذْكُرُونِي** **أَذْكُرْكُمْ**^۱ یاد من کنید تا یاد شما کنم. ظاهر عبارت این معنی را می‌رساند. یعنی اگر دو نفر انسان، یکی به دیگری می‌گوید چرا ما را فراموش کردی؟ یاد من نمی‌کنی؟ می‌گوید: **فَاذْكُرْنِي** **أَذْكُرْكُمْ**. یعنی یاد من کن تا من یاد تو کنم. ولی در مورد خداوند؛ مقام خداوند و یاد خداوند مافوق زمان و مکان است. نمی‌شود گفت آن مقدم است یا این مقدم است. یاد من کن تا یادت کنم. یا چون من یادت کردم توفیق پیدا کردی که یاد

من کنی. در آن مقام، زمان و تقدّم زمانی نیست و اینکه فرموده‌اند ذکر او سابق بر ذکر تو است، نه اینکه سابق زمانی، یعنی مقدّم بر ذکر تو است. در معنا اینطور است.

اگر هم منظور، اولِ زمانی باشد، باید خدا را ذکر کنیم تا خدا یاد ما کند، و در جای دیگر قرآن آمده: وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى^۱، کسی که از یاد خدا إعراض کرده، می‌پرسد: چرا مرا کور آفریدی؟ خداوند می‌فرماید که آیات من در دنیا برای تو آمد؛ فراموشش کردی. بنابراین امروز هم ما تو را فراموش می‌کنیم. خداوند که فراموشی ندارد! در جای دیگر می‌فرماید: مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خدا نیز کاری کرد که خود را فراموش کنند.^۲ این فراموشی هویت است که خودش یک بیماری هم در واقع می‌شود.

این است که یاد خداوند انسان را و یاد انسان از خداوند، تقدّم و تأخّر زمانی ندارد. مافوق زمان است. خود ذکر در معنا مافوق زمان است. می‌فرمایند که وقتی ذکر می‌گویی یادت بیاور که خداوند وعده کرده است که در همان وقت یعنی همانطور که ذکر او را می‌گویی او هم تو را به یاد می‌آورد و با ذکر او تو به یاد او می‌افتی و این خیلی مهم‌تر و بزرگ‌تر از این است که تو یاد او بکنی و به یاد او باش تا این امر موجب شود که خضوع و خشوع تو به درگاه الهی بیشتر شود و ذکر خودت را هیچ

۱. سوره طه، آیات ۱۲۶-۱۲۴.

۲. سوره حشر، آیه ۱۹: وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ.

بینی. مثلاً وقتی یک قطره‌ی دریا، دریا را ببیند، خودش را هیچ می‌بیند
آن شعر مشهور اشاره به همین معناست:

قطره، قطره است اگر بی دریاست
قطره دریاست اگر با دریاست
یا سعدی هم همین موضوع را به زیبایی به شعر در آورده آنجا که
می‌گوید:

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم
گر او هست حقاً که من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید
صدف در کنارش به جان پرورید
سپهرش به جایی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد^۱

قطره باران وقتی خودش را در مقابل دریا دید که چیزی نیست،
خجل شد. خضوع و خشوعی پیدا کرد و بالنتیجه در داخل صدفی افتاد و
تبدیل به مروارید شد. یعنی خضوع و خشوع موجب شد که یک قطره آب
بی‌قیمت، تبدیل به مروارید شود. اینجا هم همین را فرموده‌اند که اگر

۱. کلیات سعدی، بوستان، باب چهارم، ص ۲۶۱.

خودت را کوچک بینی و ذکر می‌گویی که می‌گویی در مقابل ذکر خداوند که تو را وعده کرده است که از تو یاد کند کوچک بینی (برای اینکه موجود و ذره بسیار حقیری هستی که خداوند تو و همه‌ی جهان را آفریده است) او یاد تو کند، این خیلی عظیم است. ولی اگر در مقابل آن ذکر خداوند که تو را یاد می‌کند یاد خودت، ذکر خودت، را هم که می‌گویی بینی یا عبادات خودت را که ذکر، اهم آنهاست، بینی، به عکس موجب ریا می‌شود. موجب این می‌شود که خودخواهی و خودبینی پیدا شود و خودخواهی و خودبینی همه این خصوصیات را از بین می‌برد.

در اخبار آمده که در قیامت کسی را پای حساب آوردند، همه معاصی‌اش را جلوی چشمش آورده، گفتند این کارها را کردی، بعد به او گفتند که اگر کار خیری کردی بگو، شاید وضعت خوب شود. چندین چیز را گفت. گفت: به فلان کس کمک کردم. گفتند این کار مهمی نیست برای اینکه می‌خواستی از او اجری ببری. فلان عبادت را کردم. آن عبادات به چه درد می‌خورد وقتی که در آن هیچ خلوصی نداشتی. در سال قحطی این کار را کردم. گفتند این هم چیزی نیست. اگر نمی‌کردی مردم می‌ریختند و انبار گندم را می‌بردند. دیگر چه داری؟ او گفت: دیگر هیچی، چیزی ندارم. گفتند: خوب فکر کن. فکری کرد و گفت: دیگر هیچی ندارم. آن وقت خداوند فرمود: فلان کار که کردی و یادت نیست، همان را به حساب می‌آورم. منظور اینکه اگر عبادت و بندگی خودت را بینی و در نظرت بزرگ بیاید به درد نمی‌خورد. بهتر آن است که فراموش کنی. در اینجا هم همین را می‌فرماید که اگر عبادت خودت را و

ذکری که کردی، ببینی، این کار کم کم موجب ریا می‌شود.

در اینجا این بحث پیش می‌آید که اگر ذکری یا عبادتی اینطور باشد که ممکن است موجب ریا شود، پس عبادات اجتماعی چیست؟ نماز جماعت استحباب دارد و ثوابش از نماز عادی بیشتر است. نماز عیدین و جمعه باید به جماعت باشد. این دستور برای این است که در ضمن اینکه هر انسانی خودش به تنهایی با خداوند ارتباط دارد ولی خطاب به هر انسان فرموده‌اند: **كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ**^۱، یعنی هر یک از شما به منزله چوپان و در واقع هدایت‌کننده دیگران هستید و هر کدامتان به تنهایی در مقابل مردم، در مقابل رعیت، در مقابل به اصطلاح گله‌تان مسئول هستید. پس هر انسانی گذشته از اینکه برای خودش نماز می‌خواند، باید برای تشویق دیگران به همه‌ی جامعه نشان بدهد که من اینطور نماز خوان هستم. بعلاوه خودش هم وقتی ببیند یک جمعی نماز می‌خوانند حالت خلوصش بیشتر می‌شود. در این مسأله یکی نیت واقعی انسان مطرح است که در نماز جماعت و در اجتماع شرکت می‌کند به قصد اینکه نشان بدهد جزء این اجتماع بوده و با این اجتماع همراه است. هم روحیه خودش تقویت می‌شود هم به دیگران اشاره می‌کند. همچنین در نماز عید و جمعه (که جمعه هم به عنوان عید و لذا شرکت کردن در عید و شادی دیگران تلقی می‌شود) مانند آن است که اگر عیدی، جشنی، دیگران دارند، کافی نیست که شما در منزلتان بگویید تبریک عرض می‌کنم. باید به او نشان دهید که عید او را عید خودتان می‌دانید. کما اینکه

مستحباً است که در مجالس عروسی برای تبریک شرکت کرد. همچنین در مجالس عزا هم به قصد و به اندازه‌ی تسلیت بازماندگان دخالت کند. در مورد نماز جماعت هم اگر سعی کند که از هر گونه ریا خالی باشد، به دو ثواب می‌رسد: یکی ثواب خود نماز و دیگری ثواب جماعت. به شرط اینکه سعی خویش را بکند. اگر نه، بهرجهت به ثواب جماعت می‌رسد.

در مسأله جلوگیری از ریا می‌فرماید: ریا در این کار هیچ اثری برایت ندارد جز اینکه از خداوند دور می‌شوی. دوریت از خداوند زیاد می‌شود. یکی از مزایای ذکر خفی بر ذکر جلی همین است که احتمال خطر ریا در آن کم است. البته به استناد آن آیه قرآن است که *وَأَذْكُرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ*^۱، ذکر خداوند را در درون خودت و با احساس خوف از عظمت خداوند بدون اینکه صدایی آشکار باشد انجام بده. ولی ذکر آشکار هم در بسیاری از مواقع خوب است، به شرطی که از بروز ریا جلوگیری کند.

در مورد عبادات، چون عبادات خودش یک نوع ذکر است، واجبات را برای تشویق دیگران بهتر است که علنی کند. یعنی مثلاً وقتی وجوه شرعی را می‌خواهد بدهد، علناً بدهد، یا وقتی نماز واجب می‌خواهد بخواند، علناً بخواند، ولی در مستحبات برای اینکه از ریا دور باشد بهتر است که در خفا انجام دهد.

(قسمت سوم)^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

مسأله ذکر مفصل است، در واقع اساس تکامل و سلوک سالک توجّه به ذکر است، این است که هر چه راجع به ذکر فکر کنیم، نه اینکه فقط حرف بزنیم، بلکه فکر کنیم، خوب است و کم گفته‌ایم. حرف زدن راجع به ذکر، ما را در مورد آن حرف‌ها به فکر وامی‌دارد. می‌فرماید:

وَالذِّكْرُ ذِكْرَانِ: ذِكْرٌ خَالِصٌ بِمُوَافَقَةِ الْقَلْبِ. وَذِكْرٌ (صارف لک بنفیی) صَادِقٌ يَنْفِي ذِكْرَ غَيْرِهِ كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ انا لأُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِيكَ. فَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَجْعَلْ لِذِكْرِهِ اللَّهُ تَعَالَى مِقْدَاراً عِنْدَ عِلْمِهِ بِحَقِيقَةِ سَابِقَةِ ذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِهِ لَهُ فَمَنْ دُونَهُ أَوْلَى. فَمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهَ تَعَالَى فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مَا لَمْ يَذْكُرِ اللَّهُ الْعَبْدَ بِالتَّوْفِيقِ لِذِكْرِهِ لَا يَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلَى ذِكْرِهِ.^۲

می‌فرماید ذکر دو نوع است، یک ذکر خالص که با موافقت قلب؛ یعنی قلب و زبان یا قلب به تنهایی می‌گوید، موافقت قلب یعنی قلب همراه آن ذکر است، چه ذکر به زبان باشد چه ذکر دیگری باشد (ذکر خفی) و همه‌ی ذکرها می‌توانند اینطور باشند. ذکر دیگری هست که در نزد تو ذکر غیر خدا را نفی می‌کند. این ذکر، ذکر صادق یا ذکر حقیقی است که هر چیز دیگر را نفی می‌کند. در مورد ذکر صادق فرموده‌اند هیچ

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۰/۴/۲۸ ه. ش.
۲. مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة، ص ۲۴.

یادی نیست، فقط وجود خداوند را یاد می‌کند. با تمام وجود به یادش می‌آید که خالقش دارد و در آن حالت هیچی از او نمی‌خواهد. محو در یاد حق می‌شود.

مرحله‌ی پایین‌تری در ذکر حق وجود دارد که شخص هنوز محو نیست. هنوز تتمه‌ی شخصیت و هویتش در راه سلوک وجود دارد. به این معنی که خداوند را به یکی از اسمائش می‌خواند. لغت الله از این جهت اسم اعظم است که حاوی تمام صفات ثبوتیه و سلبیه‌ی خداوند است. یعنی صفاتی که ما برای خداوند قائلیم، چه ثبوتی - مثل اینکه می‌گوییم عادل است، کریم است و سخی است، جبار است، عظیم است و مقتدر - چه آنهایی که نفی صفت سلبیه‌ای است مثل خداوند شریک ندارد، فرزند ندارد، ابوبین ندارد. اینها صفات نفی است. وقتی می‌گوییم الله، این جامع همه‌ی صفات است و به آن اسم اعظم می‌گویند. به این معنا می‌توانیم بگوییم الله اسم اعظم است ولی به هر جهت اسم است، مسمّا نیست. اسم اعظم وقتی اعظم می‌شود و آن خواص را دارد که بر مسمّای اعظم دلالت کند. مسمّا یکی است ولی در ذهن ما درجات دارد، ولی الله اسم اعظم است. گاهی خداوند را به یکی از صفاتش می‌خوانید. کما اینکه در اخبار وارد است که هر وقت دعایی می‌کنید و از خدا چیزی می‌خواهید، خداوند را به آن صفت خاصش بخوانید. وقتی از خداوند روزی می‌خواهید، «یا رزّاق» را بخوانید. وقتی از خداوند بر حال خودتان ترخّم می‌خواهید، خداوند را با نام «یا رحیم» بخوانید. البته مانعی ندارد اسامی دیگر را بخوانید، خداوند خودش بر همه چیز مسلط است، ولی از

لحاظ نظم فکری خود انسان، این طریق باید رعایت شود. مثلاً اگر وقتی روزی می‌خواهید بگویید «یا قهار»، از صفت قهاری خدا نیست که روزی می‌رساند.

ذکری هم هست که وقتی خدا را به یک صفتی می‌خوانید واقعاً عملتان و فکرتان مطابق با آن صفت باشد. وقتی خداوند را برای روزی می‌خوانید و صبح که بلند می‌شوید می‌روید به کار و کاسبی و از خداوند روزی می‌خواهید، می‌گویید «یا رزاق». پس در این حال خداوند را به صفت رزّاقی می‌شناسید و در عمل نیز باید نشان دهید که خداوند را به این صفت می‌خوانید. آن ذکر شما می‌شود. ذکر صارفٌ لک یا صادق این است. چنانکه اگر اهل کسب هستید به خیال اینکه مشتری جلب کنید، در مورد کالا دروغی بگویید یا اگر خریدار پرسید: کدام یک از اینها بهتر است، شما به خاطر خودتان آن جنسی را که بیشتر می‌خواهید بفروشید، بگویید این بهتر است و حال آنکه اینطور نباشد، آن ذکر «یا رزّاق»تان هم اثر ندارد.

این ذکر هم البته ذکر خداوند است. باز اثر دارد، ارزش دارد، منتها ذکری است که به قولی محو نیست. ذکر کاملاً خالص نیست. یا اینکه وقتی آن ذکر را می‌گویید، وقتی به مغازه یا به کاسبی می‌روید، فکر نکنید این مغازه است که به شما روزی می‌دهد. نه! چون خدا امر کرده کاسبی کنید، به مغازه می‌روید تا بیکار نباشید. به این اعتبار می‌روید ولی روزی را از خدا می‌خواهید. اینجاست که پیغمبر فرمود. البته وقتی پیغمبر می‌فرماید، دیگر به قول مشهور:

جایی که عقاب پر بریزد

از پشه‌ی لاغری چه خیزد

پیغمبر فرمود: نمی‌توانیم ثنای تو را بگوییم مگر همانطور که خودت فرمودی.

خداوند در عبارات مختلفی در آیات قرآن می‌گوید جز به همان نام‌ها، نباید خدا را خواند. برای اینکه نام‌های دیگر نام خدا نیست. ممکن هست ما صفتی را در خداوند احساس کنیم ولی نام خداوند همان‌هاست. اوایل سوره‌ی حدید می‌فرماید: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۱، یا آیات آخر سوره‌ی حشر: هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ^۲، اینها اسماء الهی است. ولی ما فقط آنطور باید خدا را ثنا بگوییم که خودش، خودش را معرفی کرده و ثنا گفته است. به قول سنایی در مقام عجز از ثنا گفتن خدا:

پس ثنا گفتن ز من ترک ثناست

این دلیل هستی و هستی خطاست

خدایا من برایت چه ثنا بگویم؟ این در واقع ترک ثنا است. یعنی گویی در مقابل وجود تو، منی هستم. دارم ثنا می‌گویم، این دلیل هستی است و هستی‌ای که در مقابل تو ابراز کنیم، خطاست. اینجا راه باریکی

۱. سوره حدید، آیه ۳: اوست اول و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.
۲. سوره حشر، آیه ۲۳: اوست خدای یگانه که هیچ خدای دیگری جز او نیست، فرمانروا است، پاک است، عاری از هر عیب است، ایمنی‌بخش است، نگهبان است، پیروزمند است، با جبروت است و بزرگوار است.

است جزو خصوصیاتى که در مورد صراط مى گویند، که آنقدر مطلب باریک و دقیق است که باید این فکر را بکنیم که وقتی ثنای خداوند را مى گوئیم و از خداوند چیزی مى خواهیم، نگوئیم و احساس نکنیم که خدایی هست، ما هم هستیم و ما از او داریم چیزی مى خواهیم.

البته در مورد حال دعا، وقتی فرمودند دعا کند، خود این دستور و خود این حالت، نشان دهنده‌ی آن است که به ما یک هویت، یک شخصیت مستقل داده‌اند که از خدا بخواهیم. ولی در عین احساس اینکه منی هستم از خدا تقاضا مى کنم، باید این احساسم با این فکر توأم باشد که خود این «من» را خداوند داده است. در واقع مى گوئیم خدایا تو که مرا آفریدی تو خودت به من هویت دادی، این را هم بده. احساس اینکه باز هم هر چه داریم از خداوند است.

و پیغمبر ﷺ در ذکرش در مقابل خداوند هنگامی که از بشر یاد مى کند، برای خود مقداری قائل نبود. در مقابل اینکه خداوند مى فرماید: **فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ**، پیغمبر برای خودش ارزش قائل نبود. زیرا پیغمبر مى دانست که قبل از اینکه او ذکر خدا را بگوید، خدا ذکر او را داده است. یعنی توفیق داده که یاد خدا باشیم.

در داستان‌های پیامبران، داستان حضرت ایوب نبی را مى دانید. او مبتلا به همه‌ی گرفتاری‌های مفصل بود. تا آنجا که در آن خرابه افتاده و بیمار شده بود، کسالتی که بدنش بو گرفته، کرم زده بود، از ده بیرونش کرده بودند. فقط یکی از زن‌های حضرت که زن بزرگواری بود با حضرت مانده بود. روزها در ده یعنی در همان جایی که ایوب رئیس آنجا بود، کار

می کرد، رختشویی، آشپزی، هر کاری بود، می کرد، در واقع کلفتی می کرد. آخر شب مزدی می گرفت و خواروبار می خرید می برد با همسر بزرگوارش می خورد. یک مرتبه کار پیدا نشد البته خود این را هم شیطان موجب شد که کار برایش پیدا نشد. آخر شب دید باید به خانه برگردد هیچ کاری نیست، پولی گیرش نیامده گرسنه است. چه کند؟ شیطان برایش به صورت انسان معمولی ظاهر شد. گفت چرا اینجا بیکاری؟ زن حضرت گفت: کار می خواستم، امروز کاری پیدا نکردم. می خواهم غذا بخرم. گفت تو موهای قشنگی داری. این موها را به من بفروش من موهایت را قیچی می کنم بعد پولی به تو می دهم. زن حضرت از ناچاری قبول کرد. موهای خودش را داد و پول گرفت، غذا گرفت که به نزد شوهرش برود. از این طرف همان وقت شیطان رفت پیش حضرت ایوب و گفت: چه نشستی که زنت بدکاره شده (آن وقتها رسم بود سر زن بدکاره را می تراشیدند) دلیلش هم این موهای تراشیده اوست. حضرت ایوب قبل از اینکه تحقیق کند و منتظر شود، قسم خورد که اگر سر زن تراشیده باشد صد ترکه شلاق به او بزند. البته ما آیه ای داریم که حادثه ای شبیه به این در اسلام واقع شد که خداوند فرمود: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا**، ای مؤمنان وقتی فاسقی آمد خبری به شما داد، به حرفش گوش ندهید، تحقیق کنید که در اشتباه نیفتید.

بهرجهت حضرت ایوب عرض کرد: خدایا فرزندانم رفتند، صبر کردم، اموال و چهارپایانم رفت صبر کردم، سلامتم رفت، مریض شدم،

صبر کردم، مرا از ده بیرون کردند، صبر کردم. در برابر این واقعه نمی‌توانم صبر کنم که زخم اینطور باشد. خداوند فرمود: خیلی خوب صبر کردی، درست، ولی چه کسی توفیق صبر را به تو داد؟

هم دعا از تو اجابت هم ز تو

ایمنی از تو مهابت هم ز تو^۱

حضرت ایوب به دهانش زد و خاک به دهانش ریخت، گفت: غلط

کردم، صبرم هم از توست.

نکته قابل توجه اینکه حضرت برای ذکر خداوند که می‌کرد ارزشی قائل نبود، برای اینکه می‌دانست تا خداوند یادش نکند او توفیق یاد خداوند را ندارد. در متن این کتاب می‌فرماید جایی که پیغمبر اینطور باشد سایرین معلوم است چه باید بکنند. پس مادامی که خداوند به بنده توجه نکند او توفیق پیدا نمی‌کند یاد خداوند کند.

یک ذکر تکوینی هم هست. ذکر تکوینی، یاد آن پیمان اَلْسْتُ است که خداوند به حضرت آدم و ذریه او فرمود: اَلْسْتُ بِرَبِّكُمْ^۲، همه گفتند: بله، قَالُوا بَلَى^۳. یاد آن پیمان ازلی، جزء خلقت ما است. البته ذکر تکلیفی در مقابلش ذکر تکوینی است. ذکر تکلیفی همان عباداتی است که انجام می‌دهیم یا ذکری که به لسان می‌گوییم. ذکر تکوینی با وجود ما توأم است یعنی از ارکان وجود و هدایت انسانی ماست. اگر فرموده‌اند: فَادْكُرُونِي اَدْكُمْ، ظاهر عبارت این است که چون اَدْكُمْ اول آمده و

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

أَذْكُرْكُمْ بعد، یعنی تو یاد من کن تا من یاد تو بکنم. ولی این برای توجه ماست.

آیات دیگری هم هست که می‌فرماید: کسی که ذکر رحمان را فراموش کند روز قیامت کور آفریده می‌شود و به خداوند عرض می‌کند چرا من کورم و حال آنکه در دنیا بینا بودم؟ خداوند می‌فرماید: کذلک أُنْتَك آيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى^۱، آیات ما آمد، تو فراموش کردی، امروز هم ما فراموشت می‌کنیم. یعنی آن أَذْكُرْكُمْ را نمی‌کنیم. یادت نمی‌کنیم. نه اینکه خدا فراموش کند چون در خدا فراموشی نیست. باید نفس خود یا دل خود را مشغول بداریم که اگر او را به یاد خدا مشغول نکنیم، او ما را مشغول می‌کند. وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ^۲، کسی که از ذکر رحمان برگردد و روی گردان شود شیطانی به گردش می‌آویزیم که همیشه با هم هستند. یعنی دل یا جای رحمان است یا جای شیطان. البته در اینجا خداوند فرموده است، در واقع به ما تخفیف داده است، ذکر زبانی را هم دستور داده تا به آن بهانه شاید کمی ما را ببخشد.

جای دیگر می‌فرماید: اذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيرًا^۳، خدا را زیاد یاد کنید. ذکر را زیاد بگویید. یا می‌فرماید وقتی که یادت رفت برگرد، استغفار کن و یاد خدا بیفت. از ما پذیرفته است که ممکن است گاهی اوقات فراموش کنیم. ولی يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ، را نه! که در مورد کسی است که در

۱. سوره طه، آیه ۱۲۶.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۶.

۳. سوره آل عمران، آیه ۴۱.

کمال آگاهی و شعور اعراض از ذکر رحمان کند و یاد خدا نکند، ولی اینکه فراموش کند، خداوند ارفاق کرده است.

ذکر، بطور کلی و در اساس سلوک، همانطور که گفتیم، عسای سلوک سالک است، ماشین رونده‌ای که سالک در آن سوار است، ذکر است؛ یاد خداوند است.

ذکر، اعم از نماز است، نماز هم یک نوع ذکر است. می‌فرماید: **وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي**^۱. در همان زمانی که حضرت موسی هنوز محو جمال بود، **أَنَا الْحَقُّ سَنِيْدٌ** و محو جواب بود که خداوند در بیاناتش فرمود: **فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى**^۲، **وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي**^۳، گوش بده آنچه می‌گویم، من تو را برای خودم برگزیدم. نماز را به خاطر یاد من بخوان. آیه دیگر قرآن می‌فرماید: **إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**^۴، ذکر خدا از آن هم بالاتر است. به همین جهت زن‌ها که در بعضی روزها، حتی نماز نباید بخوانند ولی ذکر را باید بگویند. برای اینکه در همان ایام هم خداوند گفته اینطور، یعنی به صورت نماز، ذکر مرا نگویند. ولی نه خدا، از خدایی افتاده، نه ما از بندگی. نه ما از شمول این آیات و آن دستورات فرار کرده‌ایم. این است که آن ذکر و آن یاد خدا همیشگی است.

۱. سوره طه، آیه ۱۴: نماز را به پا دار تا ذکر من کنی.

۲. سوره طه، آیه ۱۳.

۳. سوره طه، آیه ۴۱.

۴. سوره عنکبوت، آیه ۴۵: نماز، انسان را از زشتی و بدی دور می‌کند.

فہرست جزوات قبل

شماره جزوہ	عنوان	قیمت (توان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفہ پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوہای عرفانی (متن ۶ مصاحبہ)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخارہ (ہمراہ با سی دی صوتی)	۵۰۰
ہفتم	مقدمہ روز جہانی درویش	۵۰۰
-	ہدیہ نوروزی: فہرست موضوعی جزوات (ہمراہ با تقویم ۱۳۸۸)	-
ہشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نہم	گفتارهای عرفانی (قسمت چہارم)	۵۰۰
دہم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفہ پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانوادہ و اختلافات خانوادگی و علل عمدہ (قسمت اول)	۲۰۰
چہاردہم	حقوق مالی و عشریہ (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت ہشتم)	۲۰۰
شانزدہم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
ہفدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت نہم)	۲۰۰
ہیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دہم)	۲۰۰
نوزدہم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدہم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰

۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	بیست و یکم
۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.